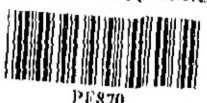


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE870

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقلين المتقين والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين
 هذا كتاب الله تعالى في الدارين كما في شرح نورى هست بهر اكثر مقامات قصيدة
 جوهر الكرم كسب تهذيب نشي شيوه ارام جوهر تخفص شوطن بري و شاه جهان پور
 از احقر العباسي حيدر علي ابن شجاع الدين محمد لطيف پوري كه هنگام رسته فاد مجت
 صنعت نذ كور بر اكثر كتابات و غوامض آن وارسيده و سويست و مفتعل بر پنج باب هر
 باب ششمل بر چند فصل باب اول در بحث حروف باب دوم در بحث اسم باب
 سوم در بحث مركبات ناقص باب چهارم در بحث فعل و جمله باب پنجم
 در جمله هاي مركب و عبارت به

اصول قصيده

<p>خواند و جوهر اين قصيده بهر كس كه بخواهد منتظم گردد و اصول سخن در پارس كلام در جواب بيت ششم هم شوي غالب برام</p>	<p>بسم الله و نعمت رب العالمين سبحان كلام يا الله يا رحمن يا رحيم يا ذا الجلال و الاكرام يا حي يا قيوم يا ذا الشان يا ذا الشان يا ذا الشان</p>
--	--

شهری هر که لایق

سبیل

مجموع این باشد مفصل و آن کتاب من لیل کان مخفی ساد و چندین نسخه است در تمام
 بلاد و در ولایتها و شهرهای هند و سیستان مشهور است که در حرلیت ابیات غیر مکرر در جواب
 یکدیگر گذرانند و شش تا آنکه هر کس حرفی را که در آخر بیت در لیت باشد اول بیت خود بگوید
 و هرگاه چنین نتواند و نامهربان گرد و در عرض از آن تکمیل حفظ و استحضار بیت بیان است و کتاب
 و سبیل ترکیب تصنیف معنفا به نقشه جداول قریب الفهم که از اکثر مسائل
 مشهوره فارسی و عربی و ترجمات انگریزی تحقیق است و استقصای
 و تیسر کایات و خبریات مسائل علمی و عملی صرف و نحو فارسی را مستقیماً نموده برای مقصد
 و تفسیری خصوصاً با جهت افاد و استفاده منشیان و صاحبان عالیتهان بیعیل است
 و ذکر اصول و منشای معتق و در خطبه کتاب مذکور نشی برکت الله بگای مفصل آورد
 و این تفسیر به سبب کتاب ال کتاب باشد که برای حفظ و استحضار تمامی اصول مسائل
 از جمله نوادر و غرایب توان شود

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تشریف صرف و نحو کلمه

نظم الفاظ است حرف و نحو و آن نظم سخن
 لفظ در معنی مفرد اگر خوان کلمه اش
 صرف عبارت است از نظم و درستی الفاظ از روی اشتقاق و تصریف و ترکیب
 و حصول فیما بین حقیقه و نحو عبارت است از نظم و نسق کلام یعنی سخن با اصول مخصوصه
 چنانچه خوب گوید انفعالی الکلام کالمعنی الطعام یعنی نحو در کلام چون نمک در طعام
 است و لفظ مفرد که موضوع برای معنی مفرد باشد از کلمه گویند و اقسام آن
 اسم و فعل و حرف است

باب اول در بحث حرف و اوات مشتمل بر دو فصل

کلمه نامستقل هر جا اوات و حرف و آن
 می کند بر بطور سخن مهم می شود و با مستقل
 حرف کلمه نامستقل است که بدون الفاظ کلمه مستقل یعنی اسم و فعل فایده معنی دارد

شمال الف در خط فایده می‌گردد و در دانا فایده فاعلیت و در نحو شاد و بسا فایده کثرت و در سبنا
و در از فایده منفردیت و در قنبا هیچ معنی و دلالت نکند و چنین حروف را حروف معانی
و ادوات خوانند و خواهیم گفت و باشد چون الف بای موضوعه خواهد هر کس با مندر آن و در
بر و امثال آن حروف معانی اکثر در سخن ربط می‌یابند کلمات بنشیند چنانچه با کس که تم
و ذکر سند الیه سندیه و جمله و کلام در تعریف استم و در باب دوم خواهد آمد و باقی حروف
بسیاری را باعتبار وجود و انتفاء حروف میانی گویند فصل اول در خواص حروف معانی بد آنکه
یک رساله منقول بطور مشهوری در خواص حروف معانی مشهور بین الجمیع درست و بعضی آنرا
بنو ابی سراج الدین بلخی آن آرز و دلهوی نسبت دهند و شروع آن این بیت است
الف و کثرت فاعل مصدر قسم اتصال و عطف و تحسین کلام لکن در آن منقول آمده خواه
حروف مندرج نگویید و یک رساله منقول دیگر شرح رساله مذکور است که با وصف طوالت از اکثر تفصیلات
و ضوایر ضروریه معرمانده و الا نظر آن شریف نگاه بعد از مطالعه و نوشته مذکور می‌گردد از آنکه این
مهندسان در قعیته خود چه قدر کار بالا ساخته است الحق بالعام غیبه می‌تواند و تکمیل صرف و نحو قاصد
که احاطه نمودن فی سبب و درین فصل خواص حروف این بکثرت در سخن پارسی استعمال دارد و در
و انشون آن چاره نباشد بعد از مشاهده نظم آمده و آنچه شاد و در باشد بدون مثال ادا شده را تم
ایر آرد آن خواهد کرد و هم معلوم باد که میان تبدیل حروف میانی یعنی حروف منتهی می‌گردد و در
و اینها در آن فن لغت تعلق دارد و چنانچه مناسب جهانگیری و برهان قاطع و دیگر ارباب رسایل
مشهوره فصل آورده اند و صنعت نیز در رساله المای بدیهی تصنیف خود با اکثر ضوابط
هموده اند و درین رساله تعرض آن نشده که بعضی حروف و نحو علامه داشته پس بر خواص حروف
میانی گفتار کرده و آن ده حرف است :-

ابیان حروف الف الخواص

الف کثرت چون بسا مصدر در اتصال	مثل و شاد و ش و عطف و امشاد و رای تمام
و ان قسم حقا و شکم و لا اسم زاید	شد برست و اخیر و اشکم و شکم و کلام
قسم و چون و او را نه و در ایضا فاسطه	مثل دانا پس و عا و نا و آنکس تا قیاس

این کتاب در خط نستعلیق است و در هر خط یکصد و بیست و یک حرف است و در هر خط یکصد و بیست و یک حرف است

الف در ستایز و اشک و اشکار از اید و باشد اصل سینه و شکم و آشکار بوده است و الف و عا
 ناقبل اخر مضارع در آید چنانچه در زیاد و میراد و مانا و که مضارع زید و میرد و مانده است و الف
 فاعل آخر فعل امر زیاده شود چنانچه وانا و دنیا که صیغه امر از ان و ان و من باشد از مصدر
 دانستن و دیدن و شرح باقی فواص بالادر تعریف حروف گذشته و شرح عطف در
 حروف عطف آید

بیان بای و صوره ۲۲ خواص

پای الصاق است به مفعول چون گفتند	زاید و طریقی بیا جانان به بتنا هم بشام
استعانت علت و صحبت طریقت را چون که	او پیانی خود بگوئی با پسر رای به جام
هم قسم را هم به معنی برای و برادران	چون بجا نیت من بدیدارت همی آیم به نام
به برادر ای چو داد اسی بدیناری خرید	انبار را چون بنام کار ساز خاص و عام
که برای قدر و تشبیه محاد است	همه لیاقت هم موافق تحت و از گیر و قیام
که برای اتصال و نگاه خدیش جایست	همچو خانه می روم یعنی بخانه و السلام

درین حروف و حروف مابعد اکثر امثله بطور لغت و شرح مرتب نگاشته است بر
 مثال ظاهر شود و جام نام شهر مسکن مولوی جامی است به مثال بای قدر و به نیمه
 که سلطان ستم روا دارد و ای قدر نیمه به مثال محاد است به باروی خوبت قرص
 افتاب بی نور است به ای پیش روی خوبت به مثال تشبیه به بالای او و جهان
 مر و نیست به ای مانند بالای او به مثال انحصار سر بر یک یک به مثال یکتا
 صایب اکنون که در و به رمان نمانده است به یعنی لایق در مان به مثال به معنی
 موافق به بکام دل این کار صورت یافت به یعنی موافق کام دل به مثال تحت
 که پای خاطر در آید سنگ به یعنی زیر سنگ به مثال بهینه از به حافظه خود پیش
 این خرقه می آید و به یعنی از خود پوشیده به مثال اتصال به روبرو و روبرو است
 به است در یقین و دست به معنی مصلحت شرح الحروف به معنی تو حل هم نوشته
 است مثال الهی بآل رسول گناه را به بنیامانی و خدمت بانی نظری در محاورات

تا بعلت علم می خواند تا شناسی و ازین
 آنها از بند پادشاهان از عشت تا باد
 دست آفرینی علم تا خورشید را

آنها از پادشاهان از عشت تا باد
 دست آفرینی علم تا خورشید را

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بهر علت آنکه از این باره خود در دلبود
 بهر چه آید چه داری مرا که تغییر را
 از چه توئی غیر تعظیمی چه خودی ای و سام
 بهر تفسیر او بود عاصی چه می نوشد مدام
 با آنچه تسویه آن فانی چه مولا چه غلام

بیان حرف چین و خواص

بیان حرف حق و خواص

چون بنظم و شعر که بی نون بود مخصوص نظم	بهر تشبیه است قدش چون الف از تنه جلال
بهر تفهیم او رفت و چیا تم چون بعد	بهر شرط آید چو او آید به هم از خود مدام

و برین حرف حاجت شرح بنامش و بیان شرط و در فضل و درم این باب آید و ذکر
حرف نون و الف و لام در بیت اول فایده صنعت هر را دانسته اند یعنی صنعت
مناسب در در فافهم و در بیت

اب بیان حرف را برای محله خواص

راست معقولی و را دیدیم قضا را انصافا	در اضافی از دید اول خسته شد کم کون کلام
فهر ما را بهر شایسته الشب حق را شایسته	بهر بدل آید چو یام و درم را از یام

این حرف علامت معقول باشد چنانچه در او دیدیم و اضافی آید چنانچه در او دل
سیکته دل زید و به معنی جایی آید چنانچه در او ای برای می خدا و را ای برای ما
بهر ما و به معنی طرف آید چنانچه شایسته را بهر مستان یا یکی از دو مستان اتفاق
میبست اتفاق یعنی در شایسته فایده قرینیت و در چنانچه در قول حق را ای بخت رسیدیم
و بدل و مقابل و معاوضه مترادف است و از یام به معنی را از یام یعنی با دیان باشد

اب بیان حرف را در منقوط و از خواص

ترا بنظم و از بنظم و شعر که یسان در عمل	هست معنی چو مردی از هر مردان شام
اندر آن از خود درم علت زوف حاسدان	پس بجا و از کدورت الدوله به از ما تم بنام
هم بیان تخت از طلا تخصیص مکی از حق است	ابتدا از نه تا چین از بحر تا وقت شام
منته بر چون فلان تجلی کند از نفس خود	استعانت یافته از دست تو کلام نظام

حرف نای منقوط و حرف از هر دو یکی اند که اولین مخصوص نظم باشد و الفراف
جدا شدن است چنانچه فلان همیشه از دست رفت و درم از و اگر فتم مثال
تخصیص را ز ما خدمت آید خدای تراست به قول تجلی کند از نفس خود خدای هر نفس خود
و از بیانی در امانت بیانی بکار آید مثال تحت از طلا یعنی تحت طلا و هم چنین از حصی
در امانت تخصیص و بیان اضافت در باب سوم آید

بجای

در اندیشه و جلالش

در بیان حرف کاف تازی ۲۱ خواص

<p>مردک هست و گوزک چپک و فلک و نام بهر جر که آید بود نادان که خند و بی مقام بهتر تا بخشش کنم و انکم که با شتم نیکام از پی تفسیر دلداری که دو شتم داو چسام معنی هم گم گر چه بگویم که فیهم هست عسام هست ترو دیدی نه دم یارب که با شتم نام معنی از خاشمی بهتر که گفتن کاف و لام اگر دعا را گاه گرو و در سخن نیکم کلام</p>	<p>کاف تفسیر و برای فاعل و مفعول و محم بهر سه نام یارت کاست یار است که کرد علتی چون آید از اسحا که خوف در بود ربط را با شتم بدل گفتیم که بوسه پاسه او پس ترفی نیست ان ناشی که ناظم نیز هست جوان معجانی شبیه خفتم که نزد پادشاهین بهر شرط آید شوم بخود که بهیم رو سست او که برای اعطاف و مصلحتی هرگز بود</p>
---	--

مثال تفسیر مردک ای مرد خود مثال فاعل گوزک یعنی گوز کند به چنانچه پارسایان
 در مثل آید گوزک را از دو وجه بیان است مثال مفعول چپک یعنی چپک پیچیده شده
 از پارسایان و چپسره مثال هم فلک چنانچه مولوی روم فرماید کاف صفت گفتش
 تفسیر نیست بهر چه گوید فلک هم تفسیر نیست قو که کوفته بی مقام یعنی هر که خفت و
 در محفل قو که با شتم نیکام است تا با شتم نیکام و کاف ربط مفعول اکثر آید
 یا در بیان دو جمله او یعنی این فعل نهاد و در وقت ان چنانچه است مثال بدان نیست
 او را گفتیم که با مثال غایت او را گفتیم بیا و کاف تفسیر برای توفیع و تعریف اکثر بعد
 اسم موصوف و موصول آید و جمله بعد این کاف را صفت و صله خوانند و بعد قسم
 هم آید و جمله بعد این کاف را چه است هم گویند مثال اول قوله دلداری که دو شتم و او
 چام ای دلداری که بوی شب و ابرام و او لفظ دلداری و موصول و جمله بعد کاف صله ان و صفت

کاف تفسیر و برای فاعل و مفعول و محم
 بهر سه نام یارت کاست یار است که کرد
 علتی چون آید از اسحا که خوف در بود
 ربط را با شتم بدل گفتیم که بوسه پاسه او
 پس ترفی نیست ان ناشی که ناظم نیز هست
 جوان معجانی شبیه خفتم که نزد پادشاهین
 بهر شرط آید شوم بخود که بهیم رو سست او
 که برای اعطاف و مصلحتی هرگز بود

و صایحه ایست که فاعله تصریفیه و مفعولیه و مفعول به هم معصومه فاعله تصریفیه و مفعولیه و مفعول به هم معصومه
و صایحه در باب بیستم و بیان معصومه فاعله و مفعول به هم معصومه و مفعول به هم معصومه
که در قول که نه نظم نیز هست ای بکاست ناظم نیز هست قول که نه نظم نیز هست ای بکاست ناظم نیز هست
مسکین بودن هم نیست من عام است قول که نه نظم نیز هست ای بکاست ناظم نیز هست
قول که روم یارب که باشم و رستم یعنی بیرون روم یا در خاکگاه باشم پس کاف به سنی
یا جرح و تروید آمده الحقیقه آنست که وقت زلزله ترو و خاطر بر رفتن یا ماندن
از زمین شود قول که نه نظم نیز هست ای بکاست ناظم نیز هست قول که نه نظم نیز هست
که گفتن کاف و لام ایست از گفتن کاف و لام یعنی لاف و کزاف خاموشی
به تنه است و اگر چه کاف و لام بکاف فارسی است لکن در بیان کاف
نانه ای خالی از صنعت تناسب نیست مثال کاف به سنی عطف به
ای بسا ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست
نیز که مده ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست
و خوراک و سوزاک به سنی پوشش و خورش و سوزش مثال هرگز نه گفت
یا جرح جبرین شود ای این خاک عرش برین شود مده رود آسپهان و جبرین شود
که علامت هست و در کند مده ایست علاج هست و در هرگز نکند مده مثال
و عافاتی و مجرب که آورده جهان یارب که روی به سر سیه با و و خانان فری
مثال نیکه کلام از زلالی مده نخواهم جان از و با برگ گرد و مده کنی تیرم که شادی مده

بیان حرف های هوز ۶ خواص

ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست	هم صنعت خفته سواره زانده زرنیه جام
مده ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست	در بیان نعل با چون آمده خوردم لعل
مده ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست	ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست
مده ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست	مده ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست

مده ایست پیتر که بانه که خردنگ جان به منزل بر و مده ایست

یعنی ساکن الاخر ضرورت است نه آنکه آخر با چه و مکان که مضاف اند کسره داده شود چه
در صورت های نسبت به یکدیگر و در بیان ترکیب اضافت ترکیب صفت معروف بدل شود و کثرت
صفت و اضافت در باب سوم آمده و گاهی شبه برای تشبیه آید چون دسته ای مثل دست
و دندانهای مثل دندان و نامی صفت دلالت بر وضع و حالت کند چون خفته و
سواره و پیاده و نامی حصر و تشخیص مثل یکس روزه و هزار ساله و عناصر چهار گانه و هوای
سگانه است و نامیان و دو فعل یا چند فعل برای عطف و اتصال آید چون فلان کس
آمده این سخن ظاهر کرد یعنی آمد و این سخن ظاهر کرد و گاهی آخر فعل زاید آید چنانچه او بد
گفته یعنی بد گفته و مریع جمع افتد مثل مردمان بد گفته یعنی گفته اند.

در بیان ترکیب اضافت و صفت و معرفت

ایمان یای سحرانی ۱۲ احصا
یای معروف است نسبت به یهودی پس چه هم خطابی رفتی و دل برده جوی و سام
فاصلی و وزنی و مصدر و دستی مشکلی به نوشی لایقی چون دانی رزای دهم
یا قیامول استنظی به آنکس فاضلی به وحدت و تکلیف چون شخصی بود حسب مقام
و معنی و موصوله ابروی که محراب است پس شمی نیز استراره بودندی بکام به
و برین بیان مصنف بخلاف رساله منظومه سابق الذکر سوای ایراد اشکال خواص با
معروف و مجهول هم جدا گانه آورده است اول خواص یای معروف به آنکه یای
نسبت در اضافت با یکدیگر آید چنانچه مرد و بندی یعنی مرد و بند و درین ترکیب هم
مضافین و موقوف الاخر باشند چنانکه در حرف ما مبرهن شد و خطابی آخر صیغه واحد
حاضر از هر فعل آید چون رفتی و کنی و در ماضی قریب همزه بدل شود چنانچه دل برده
ای و قریب دل بردی و بعد اسم قائم مقام فعل ناقص باشد و جمله تمام از آن
شود و چنانچه فعل مجهول و سام یعنی خوب هستی ای و سام و لفظ و سام بفتح اول
به معنی یکدیگر و خبر و باشد و هم چنین حرف میم هم قائم مقام فعل ناقص افتد مثل فهم
ای خوب هستم و در ندر پیشی یای مشکلم است یعنی نور چشم من و بعضی مبدیان که در نور
چشمی یای تائید و یقین کرده برای دختر و خطوطی آرند غلط محض است چه در

در بیان ترکیب اضافت و صفت و معرفت

در بیان ترکیب اضافت و صفت و معرفت

در فرس و تازی بای تائید مستعمل نیست مگر در هند و اللفظ قبله گاهی نیز بر ما در و
 دلالت کند قوله و اونی یعنی لائق دادن هم چنین کشتن لایق کشتن و حرف ها اگر قبل
 بای نسبت افتد بهر بدل شود و چون صریحی از سر نه و اگر قبل بای مصدر افتد
 بکاف فارسی بدل شود چنانچه تازی و سوغتگی از تاز و سوغت دوم خاص بای مجهول
 قوله شخصی بود حسب مقام لفظ شخص گاهی به معنی وحدت آید یعنی یک شخص و گاهی به
 معنی تنگنه آید یعنی که ای شخصی نامعین و این فرق تصریح عبارت روشن گردد و اگر آخر اسم با بای
 بای وحدت و تنگنه بهر بدل گردد و چنانچه بهر دانه یعنی یک پر دانه یا یک دانه پر دانه و بعد بای
 و صی و موصوله و درست که کاف تفسیر جمله آید و آن صله گاهی فاعله تعریف و پیش طفل
 که غلام نیز است و گاهی فاعله تخصیص مثل جامه که زنان بر سر کنند و گاهی فاعله چیزی
 توضیح و توصیف و پیش ابروی که محراب دل است مثال ماضی تثنی کاش ایشان بکام
 بودند و اگر بکام بودند بی مقصد رسیدی مثال ماضی استمراری ایشان از یار ان بکام
 بودند یعنی می بودند بدانکه آنچه از صورت معانی و عروص مبنای یعنی یافته شده درین فصل
 مشاهده گشت و فایده های فوقانی و شین بهر ویم در باب دوم بحث نمایم مفهوم شود و حرف
 و ا و فصل دوم شامل حروف عاطفه مذکور گردد

در فرس و تازی بای تائید مستعمل نیست مگر در هند و اللفظ قبله گاهی نیز بر ما در و
 دلالت کند قوله و اونی یعنی لائق دادن هم چنین کشتن لایق کشتن و حرف ها اگر قبل
 بای نسبت افتد بهر بدل شود و چون صریحی از سر نه و اگر قبل بای مصدر افتد
 بکاف فارسی بدل شود چنانچه تازی و سوغتگی از تاز و سوغت دوم خاص بای مجهول
 قوله شخصی بود حسب مقام لفظ شخص گاهی به معنی وحدت آید یعنی یک شخص و گاهی به
 معنی تنگنه آید یعنی که ای شخصی نامعین و این فرق تصریح عبارت روشن گردد و اگر آخر اسم با بای
 بای وحدت و تنگنه بهر بدل گردد و چنانچه بهر دانه یعنی یک پر دانه یا یک دانه پر دانه و بعد بای
 و صی و موصوله و درست که کاف تفسیر جمله آید و آن صله گاهی فاعله تعریف و پیش طفل
 که غلام نیز است و گاهی فاعله تخصیص مثل جامه که زنان بر سر کنند و گاهی فاعله چیزی
 توضیح و توصیف و پیش ابروی که محراب دل است مثال ماضی تثنی کاش ایشان بکام
 بودند و اگر بکام بودند بی مقصد رسیدی مثال ماضی استمراری ایشان از یار ان بکام
 بودند یعنی می بودند بدانکه آنچه از صورت معانی و عروص مبنای یعنی یافته شده درین فصل
 مشاهده گشت و فایده های فوقانی و شین بهر ویم در باب دوم بحث نمایم مفهوم شود و حرف
 و ا و فصل دوم شامل حروف عاطفه مذکور گردد

فصل دوم در ادوات یک علامه از علائق صرغی و نحوئی مثل پرشت چنبر

از حروف فاعلی و تثنی و تکرار و تکرار هم لیاقت طرفه بنویز نام و اتصاف هم خسه اودی
 و قصه گیری و تشبیه و مسره در بحث اسما بر تو خواهر شد تا نام بدانکه آنچه ادوات که در اکثر ترکیبات صرغی
 بکار آید در ضمن ترکیبات اسم ذاتی و عرضی در باب دوم ایراد پذیرد و بطا و تعلق و تکرار و
 فصل نیاورده اسامی اجناس و نهاد و نظم شمرده و آنچه از ادوات معانی که در اکثر ترکیبات
 نحوئی خصوصاً مرکبات متشابه مرقومه باب پنجم و در بعضی ترکیبات صرغی بکار آید درین فصل مرقوم میگردد
 هر جنس ازین ادوات بسبب شهرت و کثرت استعمال چندان محتاج شرح نیست مگر آنچه ضروری است گفته شود

احروف عاطفه ۲ احرف

از حروف عاطفه و ا و و الف و ا پس پس و نیز هم دیگر و ک یا بک بل چون ر و م و شام

زین حروف اکثر کند یکجا یک چیز یا کند ترید آنکس بچند باشد یا که خام باشد
بل اضراب دارد چون امیرم بل فقیر یا ترقی چون برترین پیش کامی بل دو کام
یا آنکه ازین مجموع حروف از حرف داد تا لفظ دیگر برای عطف جمع موضوع اند که چند
چیز را در حکمی جمع سازند مثلاً زید و عمر و خالد آمدند ازین همه زید معطوف علیهم باشد و عمر
و خالد معطوف و هر سه اسم بواسطه او در حکم فاعلیت متوقع اند و حرف الف مرادف داد
باشد مثل شش شبانه برای شش و در الف گذشته است و حرف یای برای ترید است
یعنی سنایانیت بیان و چیز خود چند چیز که اگر یکی باشد دیگری نباشد علی التعموم مثلاً اگر
چند شبانه باشد پس اگر کمتر باشد یا تمام باشد اگر تمام نباشد یا بیشتر باشد یا اقل
اول اگر ازین معطوف بزرگان تشکیم گذرد و در نفس الامر نباشد صحیح و صادق نبود
حکم ثانوی را مثلاً کسی گوید که امیرم یک فقیر پس هر آینه ازین قول مفهوم شود که
امیر اول بهو بزرگانش گذشته یک بود فقیر صادق است و فرق در سنایانیت
و اضراب ظاهر است که در منافات صدق و کذب که اهر چیز و خصوصیت ندارد و چنانچه
در مثال ترید گذشته و در اضراب کذب و بطلان چیز اول و صدق چیز ثانی است
ست و ترقی افزون چیزی است بر چیزی مثل او را ده درم دادیم یک و دان و
درم و در خانه من وزیر آمد بل با و شاه هم آمد پس پنج قبل حرف عطف جمع و ترید و
اضراب و ترقی اقتضا از معطوف علیهم نامند و آنچه بعد از آنها اقتضا معطوف نشاند پس اگر الف
پس از ایشان کثیر حرف عطف است مجموع ایشان را در حکم معطوفت واحد باید شمرده معطوفات متعین و این مطلع حکم
است بر آنکه معطوفات شی و واحد باشد خواه ایشان کثیر و قل باشد این تنبیه آنکه درین کتاب هر جا
لفظ معطوفین آید از آن زمانه معطوف علیهم معطوفات مطلع مراد شاند و معنوی خواص
هر حرف از حروف عطف چه را که با احکام و اقسام عطف متعین باشد و کتاب دلیل اکثر
بسیط تمام بهترین گردد که در هیچ نسخه بدیده نشده و ایراد آن درین مختصر طول است

حرف استثنای حروف

تریف استثنای ان الا که غیر معنوی و بهیچ وجهی و چون هر کس از ان اعلم

استشناج یعنی بر آوردن سبب چیزی را از جمعی مثلاً هر کسی الا غلام و پسر کسی هیچ چیز نیستی
 و غلام مستثنی یعنی بر آوردن سبب آن از جمیع و بر اکثر حروف استثنایابی موصوفه زیاده
 شد و چون بغير و بجز و بدون و گاهی بر بعضی مآئید چون ماسوائی و ماورای مثال بر آن
 و صریح حاصل از نسبت نیست بر وزن از دیگران که به این معنای تیرنگ و باقی شده است

در حروف استثنایاتی که در حروف استثنایاتی

حرف استثنایاتی که اگر یک یک بیکن هم ولی چه هم ولی یک آن ماز و زنه ولی آید باشد
 استثنایاتی که رفع توهم است از کلام سابق مثلاً ازید که تخت لاکر برادرش حاضر است
 پس هرگاه گوی ازید که تخت توهم توانا باشد که شاید برادرش هم که شقیه باشد و هرگاه گوی
 لاکر برادرش حاضر است پس آن توهم رفع شود و اصل حروف استثنایاتی که لاکر
 است مانع از عرونی پس فایان اما و تصرفات دیگر نموده لیکن یک و لیکن یک
 ولی استثنایاتی که در لغت که هم فایده استثنایاتی که در مثال جمله وجود او پیچیده و خاک
 شده مگر شپاش چنان در چشم خانه میگذرید و این مثال برای استثنایاتی که صالح است

در حروف استثنایاتی که در حروف استثنایاتی

حرف تشبیهی به جمله چون چنانچه همچنین و همچو مثل و همچنان مانع و پنداری ملام
 تشبیه مانع کردن است چیزی را به چیزی و آنچه قبل حرف تشبیه باشد آنرا تشبیه گویند
 و آنچه بعد از تشبیه خوانند مثلاً ویش چون ناهست ویش تشبیه واه تشبیه به تشبیه
 و تمامی اقسام و احکام تشبیه ورفتن بیان مبرهن است و لغت واد و اسناد و تو گوئی وید
 مانع وید انسان و ز انسان نیز از اد است تشبیه باشد و این همه اد است در حروف استثنایاتی
 تمام و قسم است بیکه که دوم به چنانچه گفته شود که کلام زید حاضر است تمام شده اگر گویند
 زید حاضر است پس سید شد و غلام اسنان ناقص شد و تمام به خط و م که یکنار وید و اد است
 بشه خاص در کلمات عربی است و در باب دوم فصل اسم و فعلی آید

در حروف استثنایاتی که در حروف استثنایاتی

حرف استثنایاتی که در کات و لغت کیست چیست و پس چرا چون کی کجا و کجا

مثال چیم فارسی و چون و کاف تازی و فصل اول گذشت و دیگر اشیاء شهرت دارد گو
یعنی کجا است آید مثلاً که نم خوارسی کجا است غم خواربانی بیان میهنها ملتقا در بیابان و فصل دوم

۴ حروف شرط احرف

چون اگر که از هر که تا حرف شرط و آن که هر چه هم هر چند و آن که آه آه به سام
پنج حرف شرط آید آنرا شرط خوانند و جمله دیگر که لازم شرط افتد آنرا جز خوانند مثلاً
چون آفتاب بر آید روز شود پس آفتاب بر آید شرط روز شود جز است و حرف و آن
تا نیم مقام نقیض شرط لازم آن نقیض جز است که برای تاکید جمله شرطیه مقدم آید مثال
اگر آفتاب بر آید روز شود و الا شب باشد یعنی اگر آفتاب بر آید روز نشود و الا شب
و لفظ و نیز و که مترادف و الا است و از جمله ادات اگر که اگر اکثر بشرط غیر یقینی آید مثلاً اگر
زیر بیاید این کاکم که آن زید مشکوک است و چون چون هر که هرگاه هر جا که و امثال آن
فالبشرط یقینی آید مثلاً چون مهر بر آید نزد تو برسم که بر آید این مهر یقینی است و اگر چه
که چه از چه هر چند یقینی است جزا باشد مثلاً اگر چه آفتاب بر آید روز نشود

۵ حروف علت احرف

چیم و کاف و زین هموزین سبب زیرا چرا چه هم تا بر هم آید ابهر علت خوان تمام
جمله که قبل چیم فارسی و کاف تازی و زیرا و چرا و آفتاب معلول باشد و آنچه بعد آفتاب
باشد مثلاً که هر که خون دشمن بود یا زیر چه یا زیر که یا چرا که خون دشمن بود پس که هر که
معلول است و خوف دشمن بود علت و در دیگر حروف بالعکس باشد مثلاً خوف
دشمن بود و لهذا اگر بنویسیم

۸ حروف ندا و ندیه هم حرف

خوان الف یا ای یا حرف ندا ای جان من و دلفاز اجم با سلطان یا خیر الوسام
حرف ندا ای که ملحق شود و از سنادهی گویند چون حق و ای حق و ازین قبیل است
حرف ندیه یعنی افسوس چنانچه در لفظ و ای در یغ درین صورت آن اسم را منند
خوانند و گاهی اتم سنادهی بدون حرف ندا در کلام آید مثال بدین خویش بدینشاهم

شد این دار و دوم وصفی و عربی که صلا نیست صفت و شده شدن دار و در همه آنجا در
در آنکه می بود جدول غیر کتاب و دلیل ترکیب هر قوم و نمایان عرب و هم اقسام رین اجناس
جدایان و دیگر که در کتب گرامری صرف و کذا آنکه می بود ایگان آورد و شده و مصنف هم در
تصانیف خود همین را قیام داده است و اقسام هر دو جنس در مقول جدایان آورده و بعضی
مشتراکات و تفرقات در فصلی دیگر پس درین باب سه فصل باشد

فصل اول در جنس اسمی و انواع آن

یکی مخصوص است به دو جنس و به دو صفت	آنکه مخصوص گویان کرد و بوز است بنام
هست ضمیر که ضمیر اسم ضمیر دان ضمیر	متصل یا متصل یا فعل اسم ضمیر الکر اسم
متن بار و غیره که در اسم ضمیر که در اسم ضمیر	فاعلی مفعولی و دیگر اصنافی بر دوام
واحد جمع و متکلم مخاطب غایب است	مثل گفتن گفتی و گفتاد گفتیم اے ایام ده

جنس اسمی وانی که اندر اینی هم گویند و معروفش توان کرد مثل بر و نوع باشد یکی اسم ضمیر
اسم ضمیر نوع اول اسم ضمیر هم و گویند باشد یک متصل یا فعل که بمنزله جزو کلمه باشد چنانچه در
گفته دوم متعلق یا فعل که جزو کلمه باشد بلکه از فعل مقدم و به جزو قریب وایید باشد مثل توان
چنانچه متن و دو ضمیر متصل هم دو گویند است یکی در ضمیر یعنی مقدم و مفعولی که در فعل موجود باشد و
ان یا تیره و چنانچه در فعل اسمی مثل گفت گفتاد که در ضمیر متصل درین هر دو موجود است
عربی ضمیر واحد غایب میاید می شود و دوم باره یعنی ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه در ضمیر
کردی و در و نمای متصل و متصل واحد یا جمع باشد چنانچه گفت و واحد غایب و گفتیم
غایب گفتی واحد حاضر گفتیم جمع حاضر گفتاد و گفتیم جمع غایب گفتی و گفتاد
ارشان که در ثامن اصحاب متصل باشد و در هر سیله ازینها فاعلی و مفعولی و دیگر است
چنانچه در نظم گوید به مشتقات

فصل دوم در جنس فعلی و انواع آن

فاعلی مفعولی

۲۔ اسم مضمرفاعلیٰ منفصل

فاعلیٰ منفصل چون تو تھا ایشان داد بہ ہمین و ما یا تم از ذات یہ چون انفصام بہ گاہی بجای ایشان لفظ ایشان ہم آید قولہ یا تم از ذات یہ چون انفصام انفصام لفظ صا و کھا شکستہ شدن چیز نیست کہ از ہم جدا نگردد و درین قول لطیفہ توجیہ گفتہ یعنی ما ہمہ ہمارا موجودات کہ مخصوص بہ مخلص و مخاطب باشند از ذات یہ چون تمیز نہیں شدہ ایم بطوریکہ از ان ذات جدا نہ شہ بلکہ اگر قیہ حیثیات و شخصیات ترفع کردہ آن ذات یکی شدیم چنانچہ گفتہ اند کہ حقیقت دگری نیست خدا ہمہ بلکہ اگر دیش یک نقطہ ہما ہمہ پیش دیش نقطہ فی الحقیقتہ ہمہ ہمہ باشد چنانچہ لفظ خدا و جہ الہیہ سرور فرماید خدا و گوید و خود ہمیشہ خود و پیشہ و وہ از ما و شما بہانہ ساختہ است نہ لانی فرماید خود عشق بر عشق باز و ما را ترا یہانہ سازد و مخاطب و حاضر یکے است ۔

اسم مضمرفاعلیٰ منفصل

۳۔ اسم مضمرفاعلیٰ متصل

متصل مفعولی آمد گفتش تسمیرشان گفتیم من گفتت با ہم ہمین اندر غمہ

۴۔ اسم مضمرفاعلیٰ منفصل

منفصل مفعولی اورا نیز اوشان را تہرا اسم شمارا ہمہ مارا دہد تہا و طعام صورت دیگر و یا یای الصاق این چنین من بدو گفتہ تہو گفتہ من گفتہ سلام قولہ گفتت با ہم ہمین اندر غمہ یعنی ما جبہ مثل افتادیم در ابرہ بیان و ابرہ مراد از ہن باشد قولہ دہد آب طعام ضمیر و در رتج بسوی ذات حق قولہ صورت دیگر و را دہ یعنی ضمیر مفعولی منفصل المبحوق یای الصاق صوفی بیکانشہ چنانچہ بدو گفتہ یعنی اورا گفتہ و لفظ اورا اورا است و گاہی در نظم لفظ و سی بجای او و لفظ ویر بجای او استعمال شود ۔

۵۔ اسم مضمرفاعلیٰ متصل

ثامتہ اینہا اضافی متصل نہ دیش و لم میرما بہت وستہ ان درویشان یاز واکرام

۶۔ اسم مضمرفاعلیٰ منفصل

و ان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او فرق من پای شمارتی تو را سہ ما دام

گامی و ضمیر متصل در یک فعل ملحق شوند خواه یک فاعلی و دوم مفعولی باشد چنانچه و او بتم
یعنی وادی مراد وایش اسے وادی اور خواه یک فاعلی و دوم اضافی باشد چنانچه
تولای مردان آن پاک بوم بر انگیزم خاطر از شام دوم در لفظ بر انگیزم ضمیر متبوع
نائب فاعلی رابع است سوی تولای ضمیر گمانی یعنی ششم اضافی رابع است طرفت
سعدی و خاطر مصاف این ضمیر ای تولای مردان آن خاک خاطر مر از شام و
روم برداشت مثال دیگر تا بکاوی پیش جعد و تا بخایدش لب ای تا که جعد و را
گاو دیدم و لب اورا خاتیم بدید اگر ضمیر مفعولی و اضافی هر سه آید و ضمیر ششم
مفعولی و اضافی اکثر فاعلی بند است آید و ضمیر ای فوقانی حرف مفعولی و اضافی آید و
گامی اینها یعنی خود آید مثلا و لش دولت و دلم هر سه یعنی دل خود

در بیان اقسام اشارت

از ضمیر نسبت اسمی اشارت و این دان جمع اینان نیز آنرا از عوام
این اشارت بر قریب و آن اشارت بر بعید و خاص و محسوس اکثر شاذ و زنی هم
زره و خورشید یکجا آن دلمان این رو مبتدا بطرفه این کز زره شده شهادت و یکجا هم
بدانکه از قسم جدا منفصل است اشارت است که بر چیزی بطور اشاره دلالت کند و آن
چیز در اول اشارت الیه خوانند چنانکه در اول دیگر جای را جمع نامند و هم اشارت بیشتر
بر اشیای محسوسه دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعید چون آن
درخت هم چنین آن درخت اول بر زره و این بر خورشید دلالت کند و گاهی
بر امر و نهی و عقلی دلالت کند چنانچه در قول طرفه این کز زره شده شبهه و تک با هم
درین مصرع بعد این معنی تمام جمله مشار الیه یعنی باشد

در بیان فایده تمایز و خصوصیات احکام منفصل و متصل

از تمایز هر یک راجع بهم منظر است و مرجع در آنکه است صاین و کلام
منفصل در ابتدا و میجو ارب و عطف خاک من غیر خم کیست غایب من تو و دشمن بکلام
فایده جمیع ضمیرات و اسمای اشاره همین است که در اول حرف اول ذکر آمدن

سادس آن متعرج از دو عالم احدی
 شامش عطفی و دیگر اتصالی این چنین
 بد آنکه ترکیب اسم ذاتی همیشه قسم شش است یکی از آنها ترکیب تثنیه
 در سبب بهم و همسینگر گشته چون یک سشت خاک و هفت قسم دیگر
 مع امثال این قسم شش و در هر یک ترکیب است این فصل و فصل دوم
 اکثر هر دو جز ساکن الاخر را این نه آنکه در اشعار و توصیف آخر مضاف
 و موصوف کسره و در خط آخر معطوفت علیه میباشند زیرا که اکثر
 مرکبات این باب آنه کثرت استعمال به منتهی اسم مفسر میباشد و چون
 خطاب و سر رشته و صاحب دل و شور با اصل شور آباد است و در اول
 نظام و ترکیب که از دو عالم حاصل شود چون احمد علی آنرا ترکیب تثنیه
 گویند و تعلق علم در باب چهارم فصل پنجم آید و هم چنین در بود و باش و هم قدیم ترکیب
 عطفی است و حرف عطف میان هر دو چیز مختلف و در یک یک خاطر یک نام ترکیب
 اتصالی است یعنی یک پایک و خاطر با کام و الفاظ تعیین مراد از ضماید و اشعار
 امثال آن است چنانچه آن بعین و این دارد و آنجهان و امر و از امشب امثال
 پارسال دیر و زویش پیر و زویش فردا پس فردا و امر و زو در اصل
 این روز باشد و هم چنین امشب امثال دیگر جهان یک ترکیب اسم با عدد است
 و در کسر عالم ترکیب اسم با ذات خود هم چنین نام فام یعنی رنگ رنگ و
 ترکیب اسم ظرف که بالا ذکر شد نیز از ترکیب اضافی بقلب اصنافت باشد مثل
 نشست و گاه گلستان ای جای نشست و جای گل و قس علی نه او بیان ترکیب
 اضافی و توصیفی و تبدیل در باب سوم بسط شود و اوامر یکسره و در اول جمله
 نامخوش باشد و اوامر بفتح همزه و ثانی شامه نام مکانی است در و درخ
 فصل دوم در حین اسم و صفت و انواع آن
 حین ذاتی و صفتی است که در حین اسم و صفت و انواع آن

در سبب بهم و همسینگر گشته
 مع امثال این قسم شش و در هر یک
 ترکیب است این فصل و فصل دوم
 اکثر هر دو جز ساکن الاخر را این
 نه آنکه در اشعار و توصیف آخر
 مضاف و موصوف کسره و در خط
 آخر معطوفت علیه میباشند زیرا
 که اکثر مرکبات این باب آنه
 کثرت استعمال به منتهی اسم
 مفسر میباشد و چون خطاب و
 سر رشته و صاحب دل و شور با
 اصل شور آباد است و در اول
 نظام و ترکیب که از دو عالم
 حاصل شود چون احمد علی آنرا
 ترکیب تثنیه گویند و تعلق علم
 در باب چهارم فصل پنجم آید و
 هم چنین در بود و باش و هم
 قدیم ترکیب عطفی است و حرف
 عطف میان هر دو چیز مختلف
 و در یک یک خاطر یک نام ترکیب
 اتصالی است یعنی یک پایک و
 خاطر با کام و الفاظ تعیین
 مراد از ضماید و اشعار امثال
 آن است چنانچه آن بعین و این
 دارد و آنجهان و امر و از امشب
 امثال پارسال دیر و زویش پیر
 و زویش فردا پس فردا و امر و
 زو در اصل این روز باشد و هم
 چنین امشب امثال دیگر جهان
 یک ترکیب اسم با عدد است و
 در کسر عالم ترکیب اسم با ذات
 خود هم چنین نام فام یعنی
 رنگ رنگ و ترکیب اسم ظرف که
 بالا ذکر شد نیز از ترکیب اضافی
 بقلب اصنافت باشد مثل نشست
 و گاه گلستان ای جای نشست
 و جای گل و قس علی نه او بیان
 ترکیب اضافی و توصیفی و تبدیل
 در باب سوم بسط شود و اوامر
 یکسره و در اول جمله نامخوش
 باشد و اوامر بفتح همزه و ثانی
 شامه نام مکانی است در و درخ
 فصل دوم در حین اسم و صفت و
 انواع آن حین ذاتی و صفتی است
 که در حین اسم و صفت و انواع آن

و مانند آن ترکیب اتم عدو یا تیم فاعلی است و حرف میم به معنی تکلم اتم مضمر و معنی فاعل
 از جمله حروف معانی باشد و در امثله ترکیب خداوندی خود لفظ خداوند هم شامل باشد و از
 جمله حروف معانی درین باب آن حرف مخصوص اند که چیزی صفت و فاعله خاص و لا
 کنند نه آنکه در ترکیب است نحو ی بکار آیند مثل اودات فاعلی و مثر کتی و نشینی و انصافی و غیره
 که صفت در بحث حروف و عدو ایراد آنها نموده و درین باب برای هر اودات موعوده
 به مثالی اکتفا کرده تا متعلق بر قیاس آن در دیگر کلمات بشرط محاوره قاعده ترکیب
 مثلاً در قیاس در بان فیله بان و کاو بان و بقیاس خود و را نشور و با جور باشد و گاهی در
 حرف و رد او ساکن بعد ختم متعلق شود چنانچه در کجور و کجور و دستور و قطعه و باز گسیاده
 مخصوص چون سید جوده پس سرخ جوده و ز و جوده محاوره نباشد و لفظ تو کجی باشی به معنی
 میر و ارتد سچان و لفظ خواجه تاش به معنی هم خواجه ای کسان یک خواجه است همچنین خیل
 تاش ای هم خیل و تو بیج و یگانه امثله این نوع بر تنظیر روشن باشد نوع سوم ترکیب اتم
 با فعل است مثل ترکیب اتم مفرد یا مرکب با فعل امر و سنی و این ترکیب اکثر فاعله
 فاعلیت دهد چون سنگ تراش و فلان و روز ناچمه نگار و جمع و جمع نویسن و همه دان و
 نه چنان و گاهی فاعله منفعلیت دهد چون و لپندیر ای پذیرفته دل و گاهی فاعله
 مصدریت دهد چون قدیم پس ای قدیم پس و گاهی درین ترکیب بیان اتم و فعل
 از طرف و متعلق و غیره فاعله واقع شود و در کلام اساتذّه مخصوصاً در شعر ظهور بیاید
 آمده مثل جام بر جرم پیمای و رنگ اند دل ربای و انکار بعض کسان ازین فاصله محکم
 نباشد و ذکر طرف و متعلق و غیره در باب چهارم در بحث اودات آید نوع چهارم
 ترکیب اتم با اسم است و درین نوع اکثر دو جز ساکن آلاخر باشند چنانچه در ترکیب
 اتم ذاتی گفته شد مثل شرف دریا و صفت و پست مرتبه در تینری و ما هر دو در تینری
 و کد خدا در انصافی و مثر حجب در حالیه و رنگ جبت در عطفی

فصل سوم در شترکات و بعضی متفرقات موعوده مقدم
 شترکات و موعوده

اول ترکیب اتم ذاتی و عرضی یا حرفت تصغیر	در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم با عجز طفاک که بیش بکثره و پس در تمام *
بدانکه تصغیر اتم ذاتی و عرضی در عرب بکثرت اول و فتح ثانی و زیادت یا انقراض است چون حسین تصغیر می شود در عجم به چهار اوات مخصوصا باشد و مثالش منطوم شده و تفصیل مقابل تصغیر در باب چهارم آید +	
دوم تبیین در کلیه مرکبات این باب	این مرکب ها بدان صورتی که آن بود
بدانکه جمیع مرکبات این باب را خصوصاً تا ترکیب تصغیر مرکبات که در بناس خوانند چه صرف نظر از انرا به معانی مخصوصه کند خواه تبه لحن خواه تبرکب و این مرکبات اگر که استعمال در شمار اتم مفرد باشند و بدانکه مرکبات عدوی نیز چون یازده و دوازده و تا نوزده مرکبات معلوفی و پنجاه مرکبات صرفی باشند +	شکل مفرد از پس استعمال و شهرت در نام
سوم بیان جمیع برای اتم ذاتی و عرضی	جمیع سالم و ان تباری نامعلوم و ناظمین
عاشقان و ناله باشد کسی بالعکس ان	چون در خشان نیز از در نامیر و یک عظام
جمیع در تازی بر دو قسم باشد یکی سالم که بنامی واحد و ان سلامت ماند مثلاً نامون	در فعالیت و ناظمین و مفعولیت و اضافت برای مذکر و ناظمات به همه حال برای
معدیت جمیع ناظم باشد دوم جمیع یکسره که بنامی واحد و ان سلامت نامند مثل اعتناق	جمیع عتق و سلاکین جمیع سلطان و در عجم برای ذی روح ای جاندار با لیت و لوت
جمیع سازند مثل مردان و زنان و گاو و ان و خزان و برای غیر ذی روح یعنی بیجان	بها و الیف مثل دیوار و کوه و کوه و سنگها و گاهی بالعکس آید مگر قلیل مثل در خشان و
از در مثال به برگ در خشان بنزد نظر به شیاره هرورنی و فرکتیت معرفت کرد	که هیچ کس بی اجل نخواهد مرد و تو مرد و در و مان از در نام و از لفظ عظام شیخ
سعدی و دیگر ناموران مراد است و در عرب سوای واحد و جمیع و زنی و دیگر برای	

در تمام این که در واحد ان ششگاه نیاید ۱۳

تشیب یعنی دو مقرب است چون خاک را در فاعلیت و ما کسین در مفعولیست و اخذ است تشبیه عالم
برای نیکو و بد و تشبیه است چه در عجم جمع مافوق الواحد و در عرب فوق الاثنين
جاء لا یجید و ان مستعملی العربی که در نامه سی هجری و فتاوا باشند مرقوم میگردد

چهارم ذکر چند اوزان ضروری از عربی مستعمل و مختار فارسی

چند اوزان خردی از عربی آوریم باینده بین ده بیت نظم فاضلی ذو الماخره و ده بیت
فاضلی کامل یک بیتده در قوانین تعلیل مرثع عربی سر و دست برینک نظم و شعر اکثر اینگونه
تصنیف فرموده و کاری عظیم بفعیل آورده گیر صنعت را نام آن و نام فاضل سبب شده
خیطه شرح محقق نشد که این ده بیت از آن است و تبرکات و رینیا سر قلم میکنند

[illegible]

سهم او زمان صفت ششبرگ فاعل بنوعی و مفعول بنوعی و مفعول

و داخل اسم فاعل صفت مستبد اهل فن به چون حسن صفت که یکم و آخر و عریان کرام

وہم ان کے لئے کتب و رسائل لکھوائے۔

جمع برود و جمع سالم و ان که نیست به جمع کیست و دیگر چون بدین نوع است

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فصل اول در بیان احوال و حال
فصل دوم در بیان احوال و حال
فصل سوم در بیان احوال و حال
فصل چهارم در بیان احوال و حال
فصل پنجم در بیان احوال و حال
فصل ششم در بیان احوال و حال
فصل هفتم در بیان احوال و حال
فصل هشتم در بیان احوال و حال
فصل نهم در بیان احوال و حال
فصل دهم در بیان احوال و حال
فصل یازدهم در بیان احوال و حال
فصل بیستم در بیان احوال و حال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, appearing as a scribble across the bottom of the page.

اسم را از این جهت و تفصیل و در ترکیب و عطف و نیز استخوان بود ترکیب ناقص و در کلام
 پس مرکب ناقص آنست که جزو جمله نام و اسم مفرد و درین معنی بود تا یک مقام و تا جمله
 هم چند جزو و مرکب با سبب و نیز اقتضای سبب و تشریح دان بال و ام و بدانکه هم مفرد و
 مرکب مرکبی که بالاندر شده همیشه جزو جمله میگردد پس هرگاه یکی از اینها معین شکوک باشد لا جرم
 بهرین تفصیل و توضیح آن حاجت آید و گاهی ضرورت عطف و اشتنا برای آن اتفاق افتد پس
 بدین اسباب جزوی یا اجزای دیگر را در ترکیب داده آید تا سخن بود آتی فایده سکوت دهد و
 چنین مرکب مرکب ناقص نامند و مرکبات ناقص نیز مرکبات نخوی و بحسب قتادان جزو جمله
 پنجای اسم مفرد باشند اگر چه در آن تر بود و درین مرکبات ناقص باشتنا اسم مفرد و یا مرکبی مرکبی
 یا خود مرکبی ناقص را یا جمله سبب و غیر سبب جزو افتد یا بعضی یا جمیع اینها چنانچه آخر بابها است
 بدین نماید و اشتنا نیز سبب آید و آنچه اقسام این مرکبات است و در سبب چهار باشد اعضا
 و عطف و اشتنا و عطف و اشتنا و اشتنا بسیار و بانتر قسم دو گونه است سبب و عطف و اشتنا
 اگر در ترکیب ترکیب داشته باشد مثلاً اضافت بنها یا اضافت جزو و تشریح اگر چه
 ترکیب مختلفه دارد و مثل اضافت یا صفت یا صفت با اضافت یا اشتنا و بدین
 نیاس بر وفق مطالب است و بدین باب دو فصل است

[illegible]

فصل اول در اجزای بسیار چهار قسم اول در اقسام	از بسیار قسم اول خوان اضافه که آن را
<p>یافت ترکیبش چهار س پنج گونه انتظام مثل تخت از انبوس و اسب زین و کلاه مثل دوتی یا درینها مستوی اکثر بنام در مثال اسب زین که خدا گیتی خرام در بود اتی جمله اجزا ساکن الاخره و هم خوان مضاف آخرین را کسور یا چهارم جمله اجزا را بخوان کسور الاخره تمام بعد ازین باشند اضافه است به معنی تقاضا</p>	<p>نمایند که آن را کلاه یا از کلاه اگر یا تو با سه نسبتی طیوس یکی پارچه مردانه که بے حرف و ان بهر تقدیم مضامین و لیک مضافش بخوان مستوی تیرت را شکر و پانی مضامین که بود و مستوی تیرت عطف اندر مضامین پودن دل و جان شما و رشد توالی اندر ان تیرت فیض نرسد و و هلی بدان اندر اشالی</p>
<p>در اقسام مضامین در سنج تعلق چیزی است یک چیزی و اول را مضامین و ثانی را مضامین الیه و بعد مضامین سوال بمقدار باشد که مضامین الیه جواب آن افتد مثل غلام زید که غلام مضافه و زید مضامین الیه است و بر غلام سوالی نماید که از که ام است یا منسوب بکدام پس زید جواب آن باشد یعنی غلام از زید و طریق ترکیب اضافه است در عجم بر و در پنج است سیک بود اسطره حرف دوم بود اسطره حرف اما آنچه بود اسطره حرف باشد نیز چهار گونه است یکی بجز آن مثل تخت از انبوس و انگشت سبی از نقره و چنین اضافه است اکثر تحقیق اصل و ماده مضامین کند چنانچه در اضافه بیانی مفهوم کرده و دو گایست نمونه تخصیص و به شلایمکی از حق است اسب یکی با تخصیص از حق است و درین اضا به همیشه مضامین مقدم بر مضامین الیه باشد و هم بحرف آتش اسب زین ای زین اسب زین ترکیب اکثر مضامین الیه مقدم باشد بر مضامین و میان هر دو فاصله هم افتد مثلا کسان را نشد تا و ک اندر حریر چاه اسب تا و ک کسان و گاهی بعکس ای چنانچه ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را به سیل بر دل لاله سوم بحرف پای نسبت چون طیل جنگی و مر و فرنگی چهارم بحرف با سه نسبت چون پارچه مردانه و سواری زمانه و دین سوم و چهارم نیز مضامین اکثر مقدم باشد بر مضامین الیه چنانچه</p>	

نمونه ای مقدم

این را که مضامین الیه است
مضاف و مضامین الیه است
بسیار مضامین الیه است

گفته شد و گاهی بیکس چون بنگی طبل و فرنگی مرد و مردانه پارچه و زنانه و سواری و و غیره
 اضافتهای صریحی مضامین همیشه موقوف الاخر باشند و وجه آن در باب اول بحث
 بامی و یامی نسبت گذشت و اما آنچه بواسطه حرف باشد یک گونه است و هر آینه
 بواسطه حرکت کسره آخر مضامین صورت بند و بیشتر تقدیم مضامین بر مضامین
 پیوسته ان غلام دید و روی یار که آخر مضامین ای غلام در دو کسره و آخر مضامین ای که
 زید و یار ساکن باشد و در قدیم قطع اضافت است که کسره از آخر مضامین با وجود تقدیم
 نیز باقی بوده است چنانچه در قول مولوی روم که چون خدا خواهد که پرده کسری و
 که حرکت کسره از آخر پرده موقوف است و هم چنین در ترکیب صریحی مثل صاحبان
 و سر رشته قطع اضافت آید و در صورت تاخر مضامین از مضامین الیه هر آینه
 ساکن الاخر باشند چون جهان بادشاه ای بادشاه جهان و قوله نیز با سبب
 اکثر بنام بر تقدیم مضامین آه ای چه مضامینهای پنجگانه مذکوره را از تقدیم
 مضامین بر مضامین الیه اضافت مستوی نامند و از عکس اضافت متعکب نامند
 مثل اسپ لنین اتی رین اسپ که خدا ای خدای خانه و در تقدیم مضامین الیه
 رستم و اکثر مرکبات صریحی به معنی حکم اضافت متعکب دارند مثل شنگاه جا
 نشست گستان جای گل بحر که وقت بحر کتاب نویسنده کتاب
 تیر گریزنده تیر بلوان مانند دل و زبان می خط و غیره و در صاحب خبر و غیره
 آمده غیر ترکیب آمده شمر اصل غیر ترکیب شمر آگین و هم چنین ترکیب
 اسم بدیقات به علاوه از هر جنس مرکبات صریحی که در باب دوم گذشت و در
 ترکیب متعکب گاست مضامین اسم مظهر و مضامین الیه ضمیر متصل و غیره
 مقدم باشد چنانچه بر آنکه خط و خط از شام در و هم است خاطر من هر آنچه
 و مصنف و یک بیت نمانده کلی آورده که در تمام اضافت مستوی و غیره آخر
 مضامین کسره ضرورت و در سایر اقسام مستوی و متعکب بحر و بحر جمله
 اجزا است بیع مضامین و مضامین الیه ساکن الاخر باید داشت قوله که

مجلسی مکتبہ اسلامیہ دارالحدیث دارالعلوم دیوبند

از حق تعالی و عباد ایزد متقسم شد هر دو در پیش | و آن حقیقی نیز نه قطعی معنوی است نه نیکنام

۱۲

کشتی که در میان و غواش و پیرایه

او این چنانکه اندر اسب زید و باغ من

طرفی آمدی چون خواجه بنفوس

کتاب که متعلق به مضاف باشد چنانچه قیاسی و اطلاق و مجاز و تشبیه و اطلاق است
و در اینجا هم از این قیاسی و اطلاق و مجاز و تشبیه و اطلاق است و در این کتاب
بسیار است و در بحث اضافات تقریر چنان نظم کرده که حاجت بد که مضاف الیه باشد
چه در وزن قصیده ای بحر مدخل گنجایش نداشته باشد و در رساله معروفی که در این کتاب
مترجم است که اضافات گاهی فایده قابلیت و زیادت است چنانچه در کار و مریضه آن ای
مرد قابل کار و لایق میدان و گاهی فایده فوقیت و اعلی است و بدین چون مرد و مرد و شاه
و شاه و شاه شاد ای شاه شایان و غلامان غلام ای غلام غلامان و اضافات چنان
مطلق و محمول و اطلاق ای انسان فایده ملکیت و بدین اسب و زید و فیل و نواب و اضافات
خبر یکی فایده خبریت و بدین چون برگ درخت و عصفور و بید و اضافات اسب و فیل و
اسب و بید فایده تخصیص و بدین گل گلزار و انبیا و خانه و اضافات عام و خاص و بدین
فایده تخصیص و تعریف و بدین نو که نواب پسرستم و گاهی فایده توضیح و بدین چون
عراق و در هر انصافت میرزا قیاسی مترجم است که اضافات کلی طرف جزئی فایده است
نمایست ای تعلق ضعیف و در چنانچه و قول شخصی باشد یا شخصی ای که بدین گونه
چندین به از ایران شما که تمام باشد و ایران یا یک کس خبری خلافت ضعیف دارد و این همه
احکام مذکور در فروع اقسام کلی و مفرد متن باشند و در مثال نو که نواب تخصیص است
چون نواب هم اگر چه عام است بلکه نسبت نو که عموم بسیار دارد و خاص باشد و در
مثال پسرستم تعریف است چه رستم عموم ندارد و فرق همین که در تخصیص تقلیل عموم باشد
و در تعریف که نکره را معرفه گردانند تعیین یعنی رفع عموم باشد و جمیع ضمائر متصله و منفصله که
همیشه معرفه اند به هم حاجت نیست از این جهت هر گاه مضاف و مضاف الیه اکثر اضافات
چه نکره مضاف آنها گشته معرفه میشود و نو که عام و خاص و کلی و جزئی و معرفه و

قسم دوم در ترکیب موصوف و وصفات	قسم ثانی دان صفات انواع آن چندین بود
قسم سوم در ترکیب موصوف و وصفات	قسم ثالث دان صفات انواع آن چندین بود

<p>اسپ را موصوف دان در آخرش کسر شود لیک و مقلوب که دو ساکن آلا نه بود هم مثالش تیز گام و که تو ایتمی صفات</p>	<p>تیز گام آمد صفت پس مستوی این را مستوی نام مست در وی خال ابی متعلق موصوف گام میشود چون شاهره عنا و شوق و شرف نام</p>
<p>بدانکه هرگاه چیزی یکبار موصوف شود موصوفش نامند و آن وصفه خاصه را صفت خوانند و آخر موصوف سوال مقدر باشد که صفت جواب آن افتد چنانچه کل رنگین سوال بعد کل از چگونگی مقدر و رنگین جواب آن است و این ترکیب فایده تخیل و توضیح و در و گاهی فایده تعریف هم بخشد و انواع آن چندست اول و ششم نامزد و موصوف و صفت دوم حال و ذوالحال سوم موصول و مصل و اینها از فروع اولی باشند چهارم مبدل و بدل که هم ازین جنس بیگانه نباشد اما نوع اول نیز برود گونه است سیک مستوی که موصوف مکتور آخر هر صفت موقوف الاخر آید چون اسپ تیز گام دوم مقلوب ای بالعکس و بهر دو ساکن الاخر باشند چون حرف در یا ای دریای همین و در مقلوب اکثر بحال موصوف متعلق موصوف مرکب شود چنانچه در تیز گام ای گام تیز که لفظ گام متعلق موصوف است از خود موصوف چه موصوف این مثال اسپ و پیک و امثال آن تواند بود و صفت متعلق موصوف هم از صفت ذات موصوف محسوب باشد و درین نوع داخل اند ترکیب تیسری چون پس تیز ای از روی مرتبه کم قدر ای که قدر و ترکیب تیسری چون ماه و دو سکنه رشوکت ای روش چون ماه و رشوکت چون سکنه و هر سه ترکیب مقلوب و تیسری و تیسری و ترکیبات مرئی زیاده عقل در باب دوم گذشت و تیر و بعضی و اضافت مستوی که بحرف نسبت باشد اگر از صفات کسره و مبنی موصوف گردد و صفات الیه صفت افتد چنانچه در طیل جنگی و سوار ی زنا نه در باب اول به بحث آوردیم گذشته و در توانی صفات قاعده است صفات که در اضافت آمده مرعیه ازند مثال شاهره و عناه در مبنی گذشت و صفت گاهی مفرد و مرکب مرئی باشد و گاهی مرکب ناقص و جمله در باب پنجم آید</p>	<p>نوع دوم حال و ذوالحال و بیان آن</p>

که موصوف است شرح وضع پس ذوالحال خوان به هم صفت را حال چون اذرومالا
 پایا به هم که صفت بر وضع و حالت موصوف ولایت کند پس چنین صفت را حال
 و آن موصوف را ذوالحال نامند و هر دو ساکن الاخر باشد مثلاً در قولم چون
 اذرومالا پایا به هم موصوف و ذوالحال و ذوالحال پایا به هم حال آن پایا
 و غیره و طایفه ای که قوت الاخر بر صفت اول است و موصوف الاخر شود و اسم صفت و حالیه
 بیشتر حال اقتدره طایفه ای که مثال لفظی آنکس را ذوالحال و آنکس را صفت یا صفت
 مثال تقابلی که بعضی طرف و متعلق اکثر نشانه شود چون قائل خبر بگفت اسک
 بگفت گرفته و پستی یکدیگر بر سر اسی بر سر کرده و هم چنین این فقره چهار دانش
 زیاده نظر بر پایا بی زین سوار و گمانی با و وسیع تر در دست خدایتکار در سجد و
 ذوالحال در جایگاه که فاعل و مفعول باشد و تقدیم حال بر جایگاه

نوع سوم موصول و صله و توضیح آن

در توضیح آن از جمله موصول و آن جمله ای است که میان صله چون انکار و مثبت
 را از نامانی که گویند بوجه از محفل بر آن چه کسی که آن را است که باشد بعد از کمال
 قول توضیح آن اسی توضیح موصوف بدانکه هرگاه موصوف را جمله نام صفت افتد
 موصول باشد و آن جمله ای صله خوانند و هر وقت که ضمیری از صله موصول را ص
 باشد و لفظ او اسطر سه گونه ادا موصول تواند شد یکی با ساهی اشاره چون آن
 و این مثل آنکس و آنچنان و بدانسان و هم بیای موصول موصول که میان آن در باب
 اول گذشت چون توضیح سوم بهتر کیست لفظ هر چون بر کس و هر جا و هرگاه و هر که و هر
 هر مرد و زن کل بفهم کاف و در تار است و لفظ هر که آنکه هر آنکه به معنی شخصی که هر چه یعنی
 چیزیکه باشد و اکثر الفاظ مرکب بیای موصول و هر در جمله شریکیت موصول باشد و در
 میان موصول و صله کاف نفی مرفوز است و امشد هر قسم در لفظ موصول
 آن جمله آنکه از اشاراتی را در هر کسی موصول تواند وقت شام و گوید یل و در
 باشد و صله است در پنج ضمیر منفصل را از خبر جمله صفت نیفتد مثال پنهان که

در توضیح آن از جمله موصول و آن جمله ای است که میان صله چون انکار و مثبت را از نامانی که گویند بوجه از محفل بر آن چه کسی که آن را است که باشد بعد از کمال قول توضیح آن اسی توضیح موصوف بدانکه هرگاه موصوف را جمله نام صفت افتد موصول باشد و آن جمله ای صله خوانند و هر وقت که ضمیری از صله موصول را ص باشد و لفظ او اسطر سه گونه ادا موصول تواند شد یکی با ساهی اشاره چون آن و این مثل آنکس و آنچنان و بدانسان و هم بیای موصول موصول که میان آن در باب اول گذشت چون توضیح سوم بهتر کیست لفظ هر چون بر کس و هر جا و هرگاه و هر که و هر هر مرد و زن کل بفهم کاف و در تار است و لفظ هر که آنکه هر آنکه به معنی شخصی که هر چه یعنی چیزیکه باشد و اکثر الفاظ مرکب بیای موصول و هر در جمله شریکیت موصول باشد و در میان موصول و صله کاف نفی مرفوز است و امشد هر قسم در لفظ موصول آن جمله آنکه از اشاراتی را در هر کسی موصول تواند وقت شام و گوید یل و در باشد و صله است در پنج ضمیر منفصل را از خبر جمله صفت نیفتد مثال پنهان که

و مقصود و نسبت تواند شد و نقیض و مضافات اضافی اند چه نسبت بالبعد مضاف
و نسبت باقبل مضاف الیه گفته شوند و اینها نیز مقصود و نسبت نتوانند شد و غایبه ثانی
در قیاسیه افضل از اول باشد تا کسی گمان نبرد که مضافات اضافی هم مقصود و نسبت توان
گویند قول فی معلقین یعنی معلق علیه معلق علی معلق همگی مقصود و نسبت شوند مثلاً در
عمود خاله اند پس بر سه فاعل آمدن و مقصود و نسبت باشند چه حرف عطف چه در حکم
فاعلیت جمع کرده است و در عطف تریب و اضرب هم معلقین مقصود و نسبت باشند مگر
به مضافات و اضرب شرح معلق و مضافات و اضرب در فصل دوم از باب اول
در ادوات عطف آمده و در عطف تقدیر ادوات هم اقتدا مثال و در فصل دوم از باب اول جمع
اندر اصل اه ای ششی منه در اصل جمله و ششی نقیض اصل مقصود و نسبت باشد و شرح و مثال
اصل نقیض در قسم سوم بحث است تا آنکه شش یعنی هر کس با او قایم باشد. الاغلام پس هر کس
در اصل و غلام و نقیض مقصود و نسبت باشد.

فصل دوم و زاجات سیم مرتبه حاجات

متمم شرح میدان این اقسام اربع مختلفه	مست احداثش کثیر و در و لیم خوان تمام
مثل تانز لفظ جان بت جمله تراو	عشوه و ناز و نگاراه گوشتیرین کلام
طالعی خبر بست و قیل و بیان پیش و پس	کام بخش خلق الا کام این ناشاد کام
شازخانی مغر و هر چه گنایه جاسی	آنکه باشد همتی او رنگ خلق و رنگ نام
ظاهر نگار و در اینجا جزو ناقص ناقص است	نیز جمله هم مرکب صرخی و مفرد یارم

متمم شرح و ادوات مرکب ناقص است که بعضی یا مجموع ترکیب است چهار گانه بنیطه فصل مقول
مرکب که در و مثلاً در قوله مثل تانز لفظ پیچان مبت مبتدی نزا و توالی اضافت باشد
و در و خبریه ای ز لفظ پیچان و مبت مبتدی نزا و مرکب مبت مرکب موصوف و صفت
باشد قوله عشوه و ناز و نگاراه این مثال بعدل و اضافت و صفت مرکب چه عشوه
ناز مرکب عطفی مضاف نگار که موصوف است و تانز گوشتیرین کلام نیز مرکب عطفی تقدیر
ادوات صفت آن موصوف باشد. قوله طالعی خبر بست اه الفاظ تمام بیت
یعنی آن نگار

تشریح خود الحال و حال و عطف لفظی و تقدیری و صفت و استثنای مرکب فو لکته را در
توضیح آن تمام بیت تشریح بمبدل بدل و موصوف و صفت و موصول جمله و عطف
تقدیری و لفظی مرکب است که مصنف با کلمات خود گفته و این همه ماکرات اقصی شرح
باشند فایده بدانکه در ترکیب تفرجات تمامی مرکبات ناقصه سیطره بر مرکبات مرفی حکم است
مقدور از دو احکام حرکات و سکونات باشد و یک در قسم اخافت و صفت گذشته بر ایشان نیز جاری
باشند مثلاً اگر فاعل نام از یک سیطره اضافی است صفت افزوده چنین گویند غلام بید فاعل پس و ال نیز
که در بیانات ساکن بوده و بین استخراج مکتوب و واکل سیطره گام از یک سیطره حقیقی است مثلاً
سنان چون سپید تر گام درید و در سیطره ورتب سپید تر گام که ساکن بوده مکتوب شود و بین قیاس استخراج
سایر سیطره بلکه در ترکیب باید حال جمیع سیطره و تفرجات و حرکات و سکون هم چنین و احکام است
در هر سیطره ایشان جاری باشد و ایشان را که از آن افعال و دلیل ترکیب سیطره و در شرح گفته و در سیطره
اکثر قانون تفرجات سکون و فاعلی بودن او اثر کمالات بدانکه در فارسی آن جمیع سیطره و حرکات و فاعلی
و مرکبات ناقصه سیطره و تفرجات و در همه حال موقوف است که گشت ای ساکن باشد مگر در حال مضاعف
و موصوف شدن مکتوب و در حالت عطف و ادوی خاصه و نظیر مفهوم مگر و چنانچه مقدم گذشت
و اگر حرکت باشد سکون آن را کمالات در سیطره حال نیز نشود آن در وقت آخر را بمنی خوانند و اکثر حرکت
عادت و تاقبیل برای تفتنی بمنی باشد چنانچه در خط و ابرو کشتی و نشانه پس برای وقایع
است حفاظت اینها بعد از این در حالت مضاعف و موصوف شدن یا سیاحتانی خواهد بود
مکتوب را چنانچه فاعلی جمیع این و فاعلی که در ابروی یار و ابروی خمدار و کشتی نوح و
کشتی شکسته و نشانه و یار و نشانه مکتوب و در حالت عطف بمنی مفهوم آید چنانچه در این
مصرع کشتی و مکتوب و مکتوب و مکتوب این در و حرف رایی و قایق و بمنی و قایق خوانند و
گاهی برای وزن هم آید چنانچه آخر خدا در بین مصرع خدا می راست و مسلم بر رگی و اطفا
و قبلی ضمیر متصل اضافی و مفعولی واحد نشانه مفعول باشد چنانچه در و لم و با نیست و اسپید
گاش در واد است و کشتی مگر بر است وزن ساکن هم آید مثال سیو یکین هم یکست که در نش را
بنام اندر آید و در قش را و یکیز نگاه ویدش چنانچه با بناید مش لب و قبل نشین

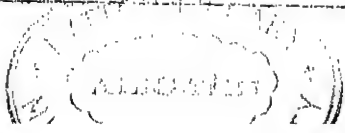
ماضی و فعل مستقبل و اعرامی و اسم صفت و غیره ساخته گردودوم صیغه واحد غایب مضارع که مانند حقنون مصدر و تغییر می دیگر حاصل آید چنانچه آورد و ضم و فتح را و سکون دال همانند و علامت این صیغه همیشه دال ساکن و قابل تفتیح است و نیز اکثرترین صیغه غیر ششتر نیست بلکه همان دال بر آن دال باشد و بعد از تبدیل علامات دیگر ضایع بارز چنانچه صیغه باقی بر همان ترتیب منفرج شوند و باز باحقاق علامات مخصوصه فعل حال و اعرامی و قی دهم فاعل و حایه ساخته گرد و لکن اشتقاق ماضی از مصدر نسبت اشتقاق مضارع نهایت سهل است چنانچه هیچ تغییری در آن راه نمی یابد بخلاف مضارع که در اکثر مضارع تعامیل کشیده یعنی تغییر ترکیب و تسکین و تبدیلی و حذف و ایزاد و حرکت در کاری شود و قواعد آن اگر چه در بسیار بسیار متصور عیون الهمداد بلکه مستحاجب سال روشن علی بن موسی بسو شده لکن بر یک قانون کلی نیست بلکه خلاف تیسار هم بسیار واقع شده و از اینجا سبب من شده که درین باب محاوره اهل زبان شرط است قانون استقراری دیگران و نقل ندارد پس همین اولی که مضارع هر مصدر را سامعی تسکیم باید کرد و تقیاسی لهذا مضارع در کتاب لیل الترتیب مضارع مشتمل بر مصدر را بر این آورده است و راقم نیز آنم فوجی بعد گردان افعال در تبصره اخیر فصل ششم این باب ابر او کنند

بیان مصدر و حاصل بال مصدر

کلمه را که بیای دال تنها بر حدوث	هم بود اصل صیغ مصدر بهجانهش هم
بر شبنمی هم اگر دال است و اصل صیغه نیت	حاصل بال مصدرش نام است ای خیر الوسام
مصدر آگاهان الشرح دیدن شدن	حاصل بال مصدر آمد دانش و بخشش بخرام
هم بود رفتار و پندارید و گفت و سوز و سمان	نیز یوشاک شناسانی قدیم پس ابرام

کلمه که بر حدوث تنها ای معنی فعل بدون ضمیر و زمانه دلالت کند و اصل تمامی افعال و اسمای مشتقه باشد آنرا اسم مصدر و مشتق منه گویند و علامت آن دن است و قبل و آن اگر ضمیر یکی از حروف این مرکب باشد ششتر است و آنرا میگویند و بقرین سس شش است و آن دن تاگرد مثل نمودن و سوزختن و مضارع همان دال بحال شد و چون ضمیر بود

رو آنچه گویند به مصدر فارسی است و نیا تن کچپ است و درست و مصدر به باقی با معنی عدوت
فزع و فعل و فعل یا به بار اشتقاق فزع مصدر باشد و هر مصدر که تمامی افعال و آفای مشتق
از و متعلی آید از آن مشتق خوانند چون کردن و اگر بعض صیغه یا یا خود تمام صیغه با آن آن کسر و
و استعمل باشد از آن مشتق باشد و چنانچه معنی بخشد و گاهی نیز از مشتق فعلی که از آن مشتق
است عمل او مصدر دیگر مشتق گردد و چنانچه در استن و بایشان این بودن و تفصیل آن در
کتاب لسان التکریم بسط و هر مصدر که بوضع فارسی باشد آنرا وضعی گویند چون کردن
و شمردن و سوختن و اگر از زبان و گیکت جرت متصل گردد و آنرا جعلی خوانند چون طلبیدن
و نهیدن از عربی و چیدن و چلیدن از هندی و اگر از هندی که ام مصدر را جعلی است
دیگر ساخته شود آنرا فرعی خوانند چنانچه خفتن اصلی است و خوابیدن فرعی که در معنی با فروع در هر
یکی باشد چون خوابیدن و باقی با فروع در هر دو و اگر گانه چون خفتن و خوابیدن و خوابیدن
و خوابیدن و اگر مصدری را ابیانات مختلفه معنی سازند آنرا مصدر متعدی میگویند
چون رسانیدن و خوابانیدن و گرانیدن و دماندن و دیگر اقسام مصدر که به معنی
فصلی میگویند و کلکته که هم مصدر و هم بهیوسته آن مصدر و لا است که در اصل فعل
و مشتقات باشد آنرا هم حاصل باله و از جبر است که در لغت آمده آنرا لازم
و شدن لازمی ناقص وانش وین شندی است و تعدی هر یک در فصل دوم آید و در
حاصل باله و مشتقات هم یکبار قانون کلی آورده اول آنکه از شین مصدری حاصل
گردد و ما قبل آن همیشه کسور باشد چون دانش و پیش و پیش و دم آنکه فعل امر فایده
مصدریت در هر چون خرام و سوز و سانسوم آنکه ماضی فایده مصدریت در هر چون
دید و شنید و نوشت و برخاست چهارم آنکه فقط از آخر ماضی لغتی گردد و چنانچه نوشتار
که با پیش آنکه از اسم و امر حاصل آید چون فیعیوس و خاکبوس و پابوس و برگزیده ششم
آنکه از پیش الف مصدری باشد چون پنهان و در لغت آنکه یکایک مصدری که قبلاً
الفت باشد ساخته گردد و چون پوشاک و خوراک و سوزاک ششم آنکه ملحق با مصدر
آخر اسم و معنی حاصل آید چون دوستی و شناسائی و اگر خرام باشد یکایک معنی بدل



شود چنانچه در تازگی و سوسو خستگی از تازه و سوسو خسته و هم چنین در جمع چنانچه در خوشگمان و خوشی پاری
 و انان بطور عربی تصرف نمایند داشته بعد از سیصد و سی تازی فوقانی آن چنانچه در قابلیت
 و قابلیت و همچنین در جمع تصرف نمایند چنانچه در و اجزای و کارهای و کارخانه و

در بیان اقسام اسمهای مشتق

اسم فاعل اسم مفعول و صفت حالیه نام	اسم مشتق از آنکه در برابر چار قسم است
اسم مفعول است بر مفعول و ال اسم فاعل	اسم فاعل و ال بر فاعل چو دانسته بود
وال و صفت هر دو را اسم صفت و ال هم و شام	بر وجه دانسته و دیده شده اند امثال
نیز انداختن بود بسیار و گفته بر مقام	مثل استاد گشته دیده و دانسته و
چنانچه خواند و روان اوقات و غیره از کلام	حالیه بر حال هر دو ال باشد در سخن

بر آنکه اسمهای مشتق از مصدر بر این چهار قسم است اتفاقاً صفت و صفت نامیده
 و اینها چهار قسم باشند که اسمی و اسمیه هر یک از نظم گفته و گاهی صفت اسمیه بر معنی اسم فاعل
 و مفعول است چون زار که معنی زانده و نگار که معنی نگاشته و نقش کرده شده قولی دال

صفت هر دو را اسم صفت و ال اسمی گفته که دلالت بر صفت فاعل چون استاد
 و شسته پای و صفت مفعول چون دیده و دانسته که آنرا اسم صفت نامند و در عربی
 مشبه خوانند و انواع آن بسیار است قول گفته بر مقام یعنی آنچه در فصل ثانی باب دوم و در بیان
 شده مثل انصاف و سبقت و لیاقت و خداوندی و غیره همه از اقسام صفت باشند قولی که

بر حال هر دو ال باشد در سخن از معنی بر وضع و حالت فاعل و مفعول دلالت کنند
 چنانچه لفظ خواند درین مثال زید خواند آن آمد بر حالت فاعل و درین مثال زید
 را خواند دیده شد بر حالت مفعول دلالت کنند و تفتیق این مقام در تعریف
 فاعل و مفعول غریب می آید و نیست بیان مصداق و حاصل آنست و مشتقات
 تازی که صفت مقصود ایراد آنها را باید و در بحث اقسام اسم کرده

فصل دوم در تعریف فاعل و مفعول و تفصیل اقسام و معاد انتخاب

فاعل آن چیزی که فعل از ذات ویاید بطور است مفعول آنکایا بد فعل بر و سکه الطرام

نسخه خطی از کتاب
 در بیان اقسام اسمهای مشتق
 و در بیان اقسام اسمهای مشتق
 و در بیان اقسام اسمهای مشتق

صفت و حالیه یا اسم فاعل و مفعول چنان است کہ فاعل و مفعول باعتبار حدوث فعل با اسم
 فاعل و مفعول معلوم شوند چنانچہ مثلاً بالاکدشت و باعتبار اتفاق بمعنی حدوث با اسم صفت
 و حالیه موصوف شوند چہر گاہ کسی نشست و خندید پس لا جرم با اسم شمس و خندان موصوف توان
 شد و فرق اسم صفت و حالیه آنست کہ اسم صفت بر وصف کامل دلالت کند چہ از فعل ماضی
 متفرع شود و بہ خلاف حالیه کہ از بہ فارغ متفرع گردد و لہذا اسم فاعل و اسم مفعول ہم چنین بر قیاس
 اصول باشد چہ کہ فعل ہر آئینہ در زمان مستقبل معنوم و ورتوت است و ورتو حال موجود مگر متفرع
 و در ماضی تمام و کامل بلکہ مستقبل و حال و ماضی باعتبار ہمین سببی و توحید و تمامی فعل مضموم شود و
 اسم صفت ہمیشہ از لازمی بر وصف فاعل دال باشد مثل افتادہ و از متقدی بر وصف مفعول
 مثل نوشتہ و اسم حالیه و بر و بر و بر وصف فاعل ال باشد چون اقبال و نویسان و این خواص
 اسمای مشتقہ نسبت افعال و مصادراصلی خود را ہست مگر در ترکیب ہی ہمہ با صفت جمیع اجزا
 جماعہ و احتی کہ صفت فاعل و مفعول افعال از مصادر دیگر تواند شد مثلاً افتادہ اسم صفت
 برای فاعل درین جماعہ صفت مفعول باشد زیرا کہ نسبت سببوری افتادہ دیدم چہ زید نسبت دید
 مفعول و نسبت افتادہ فاعل باشد ہم چنین نوشتہ اسم صفت برای مفعول و درین جماعہ صفت
 فاعل باشد خط نوشتہ شمار سبب چہ خط نسبت رسیدن فاعل بہ نسبت نوشتن مفعول باشد
 و برین قیاس اسم فاعل و حالیه اسم مفعول و گاہی یک اسم مشتق در جماعہ صفت و و جز تواند بود مثال
 زید را خندان دیدم لفظ خندان اسم حالیه برای فاعل و درین جماعہ نسبت سبب ہم حال مفعول تواند شد
 سینہ زید را در حالیکہ خندان بود دیدم ہم حال فاعل سینہ زید را و حالیکہ خندان بود دیدم
 پس نسبت دیدن زید مفعول و و شکلم فاعل ہست و بہ نسبت خندان ہر دو فاعل تواند داشت
 و این ترکیب عظیم انتفع ہست ہر اسمی کہ بہ و تا غایت در سہ سال بدین تحقیق شرح نشود

۱۰
 ۲۰
 ۳۰
 ۴۰
 ۵۰
 ۶۰
 ۷۰
 ۸۰
 ۹۰
 ۱۰۰

فصل سوم در لغت جملہ تامہ و ناقص	
چنانکہ کہوی توان فہمید چہی مطلبی	در محرم نامش سخن اندر عرب نامش کلام در لغت مطلبی لایق سہا کہت شدن
تو این جملہ اسمیہ فعلیہ در باب دوم و جماعہ ناقص یعنی کہ ناقص در باب سوم مشروح گشتہ	

فصل چهارم در تعریف لازمی و متعدی معروف و مجهول مع خواص و علامات

<p>فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود *</p> <p>مثل من میر قتم و او خاست دیوار افتاد</p> <p>در بود با فاعلش مفعول هم یکد و ضرور</p> <p>مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی سخن</p> <p>این دو قسم فعل دان معروف که آن با فاعل</p> <p>در تواند بود یا مفعول بی فاعل یقین</p> <p>چونکه تو خوانده شدی من این سخن گفته ام</p> <p>شبه شود هر جا که با ماضی متعدی بود *</p> <p>چنانکه گفته شد ۱۱</p> <p>گاه با مفعول را باشد گوی با گفته نه یسج *</p> <p>چونکه ده دینار را دادم بقضایا که پنج</p> <p>لازمی دارد و مفعولی ولی فاعل ضرور</p> <p>درست و متعدی معروف هر دو را ضرور</p> <p>لازمی معروف باشد و یا مجهول نیست</p>	<p>بی مفعولش ضرورتا لازمی دانیش نام</p> <p>بیلان که بیاید و کل تنه و رسیده وقت شام</p> <p>نام آن فعل است متعدی پس و خاص و عام</p> <p>زید ظاهر میگفت خورده طعامی را طعام *</p> <p>جمله اش بی فاعلش هرگز نیگیرد و تمام *</p> <p>در کلام آن فعل را مجهول میخوانند مدام</p> <p>یا شنیده میشود ای جان که خورده طعام</p> <p>این نشان فعل مجهول است و یا پس کلام</p> <p>خواه در معرفت جمله خواه مجهول اسی نام</p> <p>گفته شد با من سخن این طفل داده *</p> <p>هم بود مجهول را بی فاعل او مفعول کلام</p> <p>فاعل مفعول اگر نبود معنی مبنی کلام</p> <p>فعل متعدی است هم معروف و مجهول *</p>
--	---

محدثت تعریف اقسام فعل بطوری نظم کرده که شش خواص و علامات بر قسم باشد و بر ترکیب جمله و فواید دیگر میری کند قول فعل در جمله که فاعل تنها بود آه قید جمله و تقریقا از آن آورده که عرض از معرفت این اقسام زین شناخت و ترکیب انواع جمله است و چنانکه اقسام مباد فاعل و مفعول در فصل دوم شمرده ام شمله هر یک در انواع جمله می آید

قول مثل من میر قتم و او خاست آه و درین بیت شش جایست که بیان آنجا من و او اسم مضموم و دیوار و کل و بیلان اسم مندر و وقت شام مرکب ناقص اضافی فعل لازم باشد قول مثل من خواندم ترا و آه درین چهار جمله من و تو و زید و طعام فاعل و ترا و او و طعام مفعول مضموم و نظر اند و فعل خواندم و خورده متعدی با یکدیگر مفعول یعنی ترا و طعام باشد و می متعدی بود و مفعول یعنی ترا و سخن باشد و میگوید میگوید متعدی بود و مفعول سیکه ظاهر و درم این

خورد و طعامی را غلام و دیگر شرح قولیات در فصل دوم گذشته چون لازمی همیشه معروف و بی فعلی
 آید لایحی از متعدی بطریق مجبول ساخته شود و چنانکه متعدی معروف یک مفعول یا دو داشته باشد
 مجهولش نیز دارد و لهذا مصنف هر فعل را که در آستانه متعدی معروف آورده همان فعل را مجهول
 کرده بدون فاعل می آورد تا تفرقه بر مبتدی نینکوار و شن شود و قوله که چون که تو خوانده شدی او درین
 بیت چهار جمله است و چهارم خبر سوم افتاده پس خوانده شدی و خورد و شد مجهول متعدی است
 یک مفعول یعنی تو و طعام باشد و هم چنین شنیده میشود که مفعولش این جمله است خورد و شد
 طعام و فعل گفته شد مجهول بد و مفعول است یعنی من و سخن پس هر چهار فاعل که در آستانه معروف
 بوده ازین آستانه مجهول خارج گردیده و قوله شنیده می شود بجای ظاهر کرده میشود و بضرورت وزن
 باشد و بد آنکه چون مفعول در جمله های مجبول بجای فاعل ناموجود است اندک ابرای آن
 نمای متصل فاعلی مختص گشته چنانچه در آستانه گذشت و الا برای آن نمای متصل مفعولی بعد
 نمای متصل فاعلی آخر فعل معروف ملحق گردد و چنانکه در گفتش و گفتنت و امثال آن در باب
 دوم گذشته و گاهی ضمیر مفعولی در جمله آخری که از فعل معروف مقدم یا مؤخر بقا صلا یا بلا فاعلا
 افتت ملحق شود چنانچه این دو پیغمبر گناه انگینند و حرف نیم آخر پیغمبر مفعولی است
 سیخ این دو پیغمبر گناه انگینند قوله که شده شود و هر جا که با معنی متعدی بود و هر طریق مجبول
 با تمام آستانه در آخر فصل ششم آید قوله گاه با مفعول را باشد گهی با او هر دو صورت در جمله
 برای علامت مفعول آرند که بفرقی با ضرورت وزن مثال معروف و دینار بقدر او ام
 مثال مجبول زید را این سخن گفته شد و این سخن بزرگ گفته شد و قاعده تخصیص علامت بهر یک است
 و رد لیل اکثر کتب آورده که درین نسخه پنا شده

تنبیه و راستنمال اکثر مصداق معنی لازمی و مصاد	
بعض مصداق متعدی که لازم شود	بر مقام خویش مثل سوختن است نیک تمام
لا از شکست خفت خود سوخت تو سوخت و لم	سوخته شد که دلم باشد ترا طالب که ام
بد آنکه بعض مصداق حسب مقام گاه لازمی و گاه متعدی آید چنانچه سوختن و در قوله لا از شکست	رخت خود سوخت به معنی لازمی و در قوله تو سوختی و لم به معنی متعدی معروف و در قوله سوخته

فرید خوانند که در فصل نهم آید قول فعل و فاعل از آن توضیحات و اشکال فصل چهارم معتبر
شد که اجزای اصلی جمله فعلیه مجزیه از فعل لازمی و جزیه میبایست فعل و فاعل چنانچه ممکن است
و در موارد افتاد و از حدی مجهول نیز و جزیه یعنی فعل و مفعول مثل تو خوانده شدی و
خورده شد طعام از مستندی معروف سه جز فعل و فاعل و مفعول خواه یکست فعل با
مثل من خواندم نیز خواه دو مثل تو مرا گفتی سخن و ازین راه چهار جز هم باشد شش
مرا خواند و مفعول آنست که هر دو را تمام فعل موقوفه میباید یکجا باشند چنانچه سخن
و زید و من جمله سخن نیز گفتیم چه سخن را مخاطب و مخاطب سخن ضرورت در فعل گفتن بدون
هر دو تمام نشود و هم چنین زید و بدی درین جمله زید را بد را نشتم چه شی را نشتم و هست
را شی ضرورت و فعل و انشین بدون هر دو تمام نگردد و مفعول یا را را طوطی چنان
بنا باشد چه فعل بهر واحد بدون دیگری تمام تواند باشد چنانچه ازین سه جمله متعارف است
یکم مفعول معلوم شود و طلبیدم دید اطایم عمر را طلبیدم نیز و عمر را و در باب سوم گفته
است که مرکب عطفی هم بمنزله کلماتی مفرد باشد پس هر جزو مفرد یا مرکب نام ناقص از
اجزای اصلی یا از آید جمله هر چند بهطلت لفظی یا از قیری متعده و و متکثر گردد و مجموع
را در حکم کلماتی واحد یا بشمار دو یا آنکه از مواد مسطور در فصل دوم چنانکه مرجع پیشتر
فاعل یا مفعول باشد و تمام جمله فعلیه که چنانچه نیز در فیه متصل هم کند و از اجزای
که کان اصلی جمله محوری باشد و تفصیل مرجع در باب دوم بحث نمائیم که ششده
بیاید که تفصیل اجزای اصلی جمله فعلیه بحسب مذہب مشهور است و ذکر مذہب
عنقریب آید قول نیز حاصل جمله و جز آن بقول مشهور آنکه در بحث جمله و مذہب
سیک مشهور که بالا گذشت دوم مذہب بعضی محققان که در فصل هشتم آید و مراد از
قول متنبه همین باشد قول هم چو سرت مدالیه و او چون سند الیه جزیه و اعظم
سخن و بیانی جمله بر آن است نظیر مر باشد که رئیس بدن است و چون سند تمام
اجزایش متهم در یکجاست نظیر تن باشد که مملکت آن رئیس است او مجموع
هر دو را جمله اسمیه نامند پس در فعل لازمی فاعل مسله الیه و فعل منته به باشد

مجلس شورای اسلامی

سیدنی ختم کرد و در این باب درم از دست و دست قطع کردیم در باب اول است این خطا قول در درم هر چه شد متروک شد -

و هر لازمی که در جمله اش همین دو جز بود آنرا لازمی تام گویند و اگر محتاج بخروج و یکم هم نشود
را لازمی ناقص خوانند و در فصل ششم تکیه در متعدی معروف نیز فاعل مسند الیه باشد
نگه فعل زما به و ن یک مفعول یا دو مسند به تواند شد مگر یک بود مفعول در فعل
جواب یک و او افعال جواب اگر از اعضای اوله شایع به ن تعلق دارد و مثل خوردن
شیمییدن نوشتن بستن زدن و چنین افعال متعدی به یک مفعول آیند افعال عطا انگه
یا فاخته و افادست تعلق دارد و چون دادن و کشیدن و نمودن به معنی ظاهر کردن و
آوردن به معنی تعلیم و افعال لطف آنکه بقول و تکلم تعلق دارد و چون گفتن خواندن و
و افعال جعل آنکه بصناعت و تغییر و تبدیل تعلق دارد و چون کردن ساختن نمودن
گردانیدن و افعال عقل آنکه بفهم و ادراک تعلق دارد و مثل دانستن انکاشتن فهمیدن
شردن و اینها افعال قلوب هم خوانند و این چهار جنس اخیر سوای افعال جواب اکثر
متعدی به مفعول آیند و هر دو با فعل یک باشد مسند به شوند مثل سلطان زلفیقا
داد پس ز و فقر هر دو مفعول با فعل مسند به باشند و سلطان مسند الیه است و هم
چنین در دیگر اجناس و افعال قلوب در عربی تا لیه مفعول هم متعدی شوند چنانچه در
و لیل الیکیب شرح کرده و گاهی در اجناس مذکور بیجا بود مفعول به یک هم تقریباً گفته
شود چنانچه آنکه مظلوم شد و در متعدی به قبول مفعول مسند الیه و فعل مسند به است
مثل نان خورده شد که نان مفعول و مسند الیه و خورده شد مسند به است مذکور
اجناس و مفعولی از افعال عطا و غیره مفعول یک به تقریباً عاقل است و است و است
مسند الیه شود و مفعول دیگر با فعل مسند به افتد مثل یا قوت را از کسر و شد یا
اخر یا قوت فیه است پس در اول یا قوت و در ثانی اخر مسند الیه و با بقی
در هر دو مسند به باشد و همچنین در اجناس دیگر و مسند به برین بحث در و لیل الیکیب
احصا نمود و او در آنکه سبب مذکور و در جمیع اقسام افعال به پیشتر
مسند الیه تواند شد و خود غیر متصل که چنین است استنداره و تمام بیاید
افاده کرد و چنانچه در سبب مذکور را می باشد

فصل ششم در بحث لازمی ناقص و بیان مبتدا و خبر و جمله اسمیه

لازمی دو قسمه آن یکی آنکه آن بالا گشت مصدر آن بودن و گشتن شدن گردیدن بهت بهت ویت و باشد بنشیند است و اندوای و آید و ایم و یسم فعل ناقص هم بلا مفعول یا فاعل بود چونکه سلطان عادل است و بود حاکم اهل جو حاکم و سلطان اینجا نیز معشوقش بود معنی افعال ناقص را متمم شمرده است فاعل اینجا مبتدا و خوان و حدیث اینجا خبر بنده ام شد بقول معتبر مسند الیه	دیگری ناقص که رابط میشود و اندر کلام بیشتر استن نزد بعضی نامی ذوالاحترام فعل می فهمد کسی رابط کسی از خاص عام بهت بهت بهت استنشاقش چنین کن فاعل عام یکه جمله بی حدیث فاعل انشیت نام شد اینجا عاشق و گردید معشوقش فاعل عام فاعل فعل و بوقی و ان حدیث اوقام ورنه اش استقل چون خوان و فاعل عام هر دو رابط فعل جمله اسمیه دان بالدام فعل ناقص یا خبر مسند به آید ای فاعل عام
--	--

لازمی ناقص آنکه جمله اش به خبر فعل و فاعل و حدیث فاعل یعنی صفت آن تمام شود
و در کلام بیان مبتدا و خبر رابط بهت یکدیگر در چنانچه در اشیاء مفهوم شود و مصادر
لازمی ناقص متعدده و انشیل بودن شدن گشتن گردیدن و امثال آن قوله ذ
یعنی نامی و ذوالاحترام یعنی نزد اکثر مصنفین خاصه مترجمان انگلیزی مثل
شکرستان و گلامه دون و کلک است صاحب و غیر هم مستثنی از مصدر ناقص
باشند و هم چنین است و پاشیدن و ملاطبت الدین و نقد یقات قطبی بذكر رابط
اشکاره برین معنی موزون افعال ناقصه رابط و رابط نامی نوشته اند برین تقدیر صریحه
است بهت بهت بود و غیره نزد بعضی از نویس افعال و نزد بعضی از قسمیه رابط
و او است از صیغه های فعل حال از مصدر استن و پاشیدن چنین است اما
ایده ام ایام پاشیده باشی با هم باشیم که صیغه های ماضی بحیث اینها از مصدر
بودن مبتدا شوند و چونکه سلطان عادل است و او درین بیت چهار جمله
از هر فعل ناقص بمثال آورده و در بیت ثانی فاعل هر یک شمرده که عادل و آل

[illegible]

ماچینید ویدن مایب بیدید گزیدن ماگزید: قسم ششم که ف از مضارع حرکت
 شود و پذیرفتن ناپدید و اگر فتن مایب گیر و قسم هفتم که س در مضارع ه گزید و پذیر
 جستن ل مجدد و بستن ل رید و خواستن مایب خواهد به کاستن ل ما کاستن و قسم
 و هم که س در مضارع ن گزید و بستن ل نشیند و بستن مایب و پیوستن ل پیوند
 شکستن ل شکند: قسم یازدهم که ی در مضارع زیاده نشود و زدن ل مایب زاید
 کاملن ماکاید و کشادن ل ماکشاید و قسم دوازدهم که الف از مضارع بقیته و
 او قتلان ل ماکتله و الیتادان ل الیتاد و فرستادن مایب فرستد و فرید
 نهادن مایب و خلاف قلعه آمدن ل ن ماید و خاستن ل خیزد و اوان مایب
 زدن مایب و بستن ستادن و استادن کردن مایب کنند و بخشن ل بکشد و کشیدن
 کنند ماکند و رون ل میرد و بخشن بخشن مایب نویسد و کشتن ل ماکرد
 شکن ل شود و استن بنن سست است باشد و برین مصدر مضارع از باشند
 و ماضی از بودند استعاره شود و قسم سیزدهم که می از مضارع نیفتد و این قسم یازدهم
 است و باشند ل ن باشد و دیدن ل اورد و بریدن ل مابرد و رسیدن ل را
 رسیدن ل مارسد و خریدن ل ماخرید و کشیدن ل ماکشد و رسیدن ل باورد
 پریدن ل پرد و خریدن ل خرید و چشیدن ل بچشد و بکشد ماکشد و کشیدن ل کشید
 باشد و کشیدن ل کشود و بکشود و فراموشیدن ل ما فراموشد
 یاریدن ل یارید و مریدان و فرستادن و خوابیدن ل خوابید و کاشیدن ل ماکاید
 کاریدن ل ماکارد و گردیدن ل گزید و مضارع و جمله طلبیدن ماطلبید و فهمیدن
 مایب فهمید و چریدن ل ماچرد و چلیدن ل چلید و مصداق در تقدیر و رسانیدن
 مایب رسانید و چرانیدن و چرانید و کنانیدن و کنانید و گزیدن مایب
 گردانید و چوشتانیدن و چوشتانید و چوشتانیدن و چوشتانیدن و چوشتانیدن
 مایب نماند و بیا که این بصره و شروع فن حرف بر کاغذ جدا نوشته و در هر قسم مضارع و
 افزود و بهتیبان و هند تا حفظ کرده به صرف هر یک مضارع به دستور لازمی و مقتدی در

شناخت صیغه های معروف و مجهول قدرت و مهارت پیدا کنند

فصل هفتم در مواد و اصول جمله و احکام مبتدا و خبر و سبب بیان
اول تفصیل موادفاعل و مفعول افتد هر چه که آن گفته بگذرد ۱۱ میشود و هم مبتدا و هم خبر و سبب است
اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا ۱۲ و صفتی و مکرر خبر که بر خلاف و عکس کامهر چه در فصل دوم از مواد فاعل و مفعول گفته ایمان مواد مبتدا و خبر افتد بیک خبر و زائد هم
گروه و بحث در ادب و تفصیل نیز آمده واتی بیان در آخر این فصل

و دوم در معرفت معرفه و انشای آن

معرفه اسم معین نامعین نکره است و معین مفهوم جوهر و ایشان و ما و من شما چایین موصول چون هر یک و تشبیه پیش بست و بی آنکه متکلم مخاطب و اندیش از مشی گوید و زیر می میرسد فوج حد و دیگران هم گریه اندیش بود آن خارجی ساوس آن نکره که باشد سوی این خسته خادم هر یک و تشبیه و پیش فوج حد پیش روی و تشبیه گفتن مثلاً ای عزیز بیشتر با اسم نکره یا می تنگیزی بود همزه که روی می تنگیزی چو افتد بعد	معرفه است از آنجا که علم چون نوع و عام نوسم اسم اشاره همچو آن این سپهر عالم پنجمین معهود و من و خارجی اندر عوام و دیگران هرگز نماندش برین تشبیه کلام قصده بر وزن حد و مثلاً بود سلطان چونکه معهود است یوسف ز این اعمی و غلام مثلاً این فوج و سپهر ما و ای این بزرگام نیز طفل این اعمی ای عزیز باب ما هست نکره غیر از آنها همچو مردان کلام چون حد و تی یا غلامی یا زنی مردی عالم چون زنی میباید اسما و وبالای بام
--	--

بدانکه معرفه اسم خاص معین و معلوم است چون رستم و سپهر رستم و نکره اسم عام مخاطب آن
مثل حیوان و انسان و مرد و زن و اسم علم نخستین دلالت بر شخص معین کند چون رستم و عام
دهند و چنین معهود و بی آنکه نکره و متکلم مخاطب معرفه و نکره دیگران نکره باشد چنانچه در قوله
حد و نکره است نکره و متکلم مخاطب را از آن سلطان شام باشد و معهود خارجی آنکه نکره

شرح جوهر الکیب

فرق از آنکه میان جنس و نوع آمدیم پس از آنکه هر کلمه بر کلی و جزئی هست عام
 بر آنکه هر اسم که مفهوم آن نتیجه عقل بر اشیای کثیر مشترک و شامل باشد از اجزای حقیقی
 نامند مثل زبید و اگر بر اشیای کثیر مشترک و شامل تواند شد از آنکه حقیقی نامند مثل
 انسان و هر یکی از آن اشیای کثیر را فرد خوانند مثل وزید و رستم و هر فرد به نسبت کلی خود
 جزئی اضافی و خاص باشد چنانکه هر کلی نسبت با فرد خود کلی اضافی و عام باشد و کلی یا
 ذاتی است یا عرضی و ذاتی اگر صادق بر افراد مختلف الحقایق باشد مثل حیوان
 بر انسان و طیر و دود و آدم آنرا جنس نامند و اگر صادق بر افراد متفق الحقایق باشند از
 نوع دانند مثل انسان بر زید و رستم و کیو و غیره چه حقیقت و ما بهیت اینان سوای
 تشخیص مختلف نیست آن چنانکه در افراد جنس باشد قولی همچو انسان مشترک بر همه
 و ملای جام درین مثال لطیفه است زیرا که هم این بزرگان از افراد نوع انسان اند و هم فضایل انسانی
 در همه بر همه کمال انسانی را در خودشان انسان باشد پس هر جزئی حقیقی جزئی اضافی آن به نسبت
 و رستم که بهی اول جزئی حقیقی و معنی ثانی اضافی اند مگر هر جزئی اضافی حقیقی نتواند بود
 مثل انسان که نسبت بکلیه جزئی اضافی است نه حقیقی چه بر افراد کثیر شامل باشد و
 بحث ذاتی و عرضی و غیره با نسبت اربعه در کلیات خسته متعلق نمیکویم پس است و بدانکه
 با صلاح نحوی اسامی جمیع کلیات اسم جنس و اسم مکرر باشد و جزئی حقیقی را علم نامند که
 در اقسام معرفت گذشت مگر گاهی اسم علم نیز چیزی عموم پیدا کرده و مکرر شود و آن وقتی
 است که چندین اتفاقا بیک علم موسوم شوند مثلا ملا علی که بدین نام فاضل
 برندی و قزوینی نامور شدند پس حقیقت مکرر عام باشد بر حقیقت اسم جنس یعنی کلی
 و بر حقیقت علم یعنی جزئی حقیقی و فرق میان اسم جنس مکرر و اکثر کتب نحوی همین باشد

<p>اسم و معنی آنکه او کرده و صفت چون تیرکام اسم و انگاش برین و جنبی بالانعام اولین چون جاهل اجهل بدو بایز و اقام</p>	<p>اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کردن نام ذاتی نیز یعنی نام وصفی عرضی است از خواص اسم وصفی است تفصیل بعد</p>
--	--

دو سیم چون نامزد و سبب تا کنون باشد اسم ذاتی چون بود و سبب وصفی می شود اسم وصفی هم جای مصدق ذاتی است معرفه کرد و جو وصفی نیز ذاتی میشود	نیز نام حصول و نام فرزانه و نام استقام مثل میل غیر نفس و کم شعور و لا دوام تیرگامی تا کسی و بیداری آتشیل نام چون که تیغ باوان طفل حسین انی شیراز
--	---

بیان اقسام ذاتی و عرضی در باب دوم بقول علامه بسط است و از خواص اسم وصفی
تفصیل و عدول باشد تفصیل بعضا و سقوط آنکه از وثنی حسب مقدمه ای که را بر دیگر
فضیلت دهند و در عرب اسم تفصیل و زنی خاص دارد مثل علم در علم زیاد و او عالم
و اصل در اصل زیاد و از جابل هرگاه در جه از تفصیل هم پیش شود و به گفته نامستند
از انشعاب مثل علم و حرکت به تشدید ثانی و سکن و غیره و در بعضی بانه تشدید تفصیل
کنند مثل خود بخود تیر تیر و بد و بد تیر و بدترین و بدترین و بدترین و بدترین
بماند باشد و تفصیل است در باب دوم که تشدید عدول است که اسم که بر
لفظی مرکب ساخته و معنی نامند و در بعضی اکثر اسم وثنی بلفظ نام عدول شود مثل
نکس و نادان و ذاتی بلفظ بی مثل بی دل و الفاظ غیر و کم مثل غیر نفس و کم شعور و زنی
معنی قریب اند و گاهی عکس آید مثل بی روزگار و بی نوکر و ناچار و در عرب هر دو
جنس به لام عدول شوند مثل لا عاقل و لا حاصل و لا دوام و لا علیج و اسم ذاتی
در حالت عدول وثنی کرد و دو اسم وثنی عدول و نام عدول در حالت مصدق
و معرفه شدن ذاتی شود و چنانچه همه اشک در متن منظم است و بحث مصداق و
معرفه هر کس که پیش از آن خود خرام مثال معرفه است که بواسطه اند حاصل شد
در هر چه پیر کن و به آنکه اقسام و احکام ذاتی و عرضی تا نهایت در کتب عجمی و فارسی
بسط و تشدید و نمایه هر یک را احکام جماعتی آید

پنج احکام جمله از منبذ او خبر با حصول مقدمه آب باشد سرد و آتش گرم و دو کتبی قیاس سرد و گرم و بی قیاس و ان خبر و قیاس	بعد از این باید تشدید شرح جمله پنجمین آب آتش تیر و است اسم ذاتی مبتدا
--	--

از دو ذاتی جزئی آید مبتدا کلی خبر
 یا شبهه مبتدا اگر دو شبهه به خبر
 در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا
 و صفتی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه
 معرفه گردد و همیشه مبتدا آنکه خبر
 در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است
 آنکه در دو و چو صفتی که آن شده مبتدا
 نیز در بعضی قراین مبتدا این ساختن
 و دو ذاتی هر قدر احکام گفتیم مختصرتب
 با آنکه اکثر اسم ذاتی صالح مبتدا و اسم صفتی خبر باشد مثل آب سرد و دولت
 بی قیام است که آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سرد بی قیام اسم و صفتی خبر باشد و از
 دو اسم ذاتی معرفه مبتدا و آنکه خبر افتد قوله چون کلب او باده آنکه از کس او هست جام که
 هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند مگر کلب او از کس او معرفه و مبتدا او باده و جام نکره
 و خبر باشد همچنین از دو اسم و صفتی معرفه مبتدا افتد چه در حالت توفیت ذاتی گردد و
 آنکه هر آیه خبر افتد مثل شوخ ما پرگار است پس لفظ شوخ اسم و صفتی که بعد از معرفه
 ذاتی شده مبتدا باشد و لفظ پرگار که هم قوی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و آنکه
 هر دو اسم ذاتی نکره باشند پس طریقی چند است یکی آنکه جزئی و مبتدا او کلی خبر افتد
 چنانچه انسان حیوان است که انسان جزئی و مبتدا او حیوان کلی و خبر باشد و لغز
 کلی و خبری بالاکدشت و دو اسم آنکه شبهه مبتدا و شبهه خبر افتد مثل رعیت تیغ و سلطان
 رعیت است که رعیت و سلطان شبهه و مبتدا و تیغ و درخت شبهه و خبر باشد و هم چنین
 سخن گفتن و بکر جان سفتن است و سوم آنکه هر چه نوعی شخصیت پیدا کند مبتدا افتد
 و دیگری خبر مثل مرد جاوید بدتر از اعمی است که مرد نکره به شخصیت صفت یعنی جاوید مبتدا
 باشد و لفظ بدتر نکره محض خبر باشد و آنکه نکره گاهی بقرینه هم مبتدا شود مثل مردی

چون که انسان است حیوان گفتیم اینها تمام
 چون رعیت تیغ و سلطان شوخ است ای حکیمان
 چون بشر حیوان مطلق ما را قش اسم نام
 مثل شوخ ما که و پرگار و آن غفلت تمام
 چون میا و باده آمد تر کس او هست جام
 نام باشد خبر تم جدی تم هست نام
 چون که مرد و جاوید از اعمی است بدتر از اعمی
 مثل مرد و باده و باده از نکره و بدتر از نام
 و در نکره می توان مرعی نمود و تمام

بود با تو یازی که قرنیه درین مثال است تمام صفت انسانی از مرد و زن است
 شخص معین و در عرب هرگاه نکره را بگویند اسازند موقوف بر خبر آن چنانچه فی الجمله
 در معجم تقدیم و تاخیر بی شرط باشد چنانکه اگر هرگاه در هر دو اسم ذاتی مکرر از اول
 متعاقب بیاید باشد و زیاده وقت اختیار باشد است هر واحدی را که خواهند بگویند اگر بگویند
 و دیگری خبر مثل قوله چون بشیر حیوان ناطق آید و اگر هر دو اسم ذاتی معترفا باشد
 نیز اختیار باشد است مثل اسم چه اسم است یا چه اسم است یا چه اسم است یا چه اسم است
 تقدیم و تاخیر دو اسم و دو قاعده کلی بجزوین فرموده اند اول آنکه اسم غنی صلی باشد
 و جلی صالح خبر باشد مثل انسان حیوان ناطق است پس حقیقت انسان غنی است
 لذا ابتدا باشد و حیوان ناطق جلی است لذا خبر باشد چنانچه در منطق و کتب معتبره
 قول شایع از جبر و اسم تمام و ناقص مبرهن است و تساوی و دشواری و منطبق چنان
 است که هر دو بر وزن واحد یکسان صادق آید مثلا انسان و حیوان ناطق بر وزن
 و در کتب لغت و دو اسم مترادف از لغت واحد یا چه اگانه حکم مساوات و از مثل
 نار و آتش و تعریف کلمه یکله مترادف هم نزد ایشان جایز نیست اگر نار نامشروع آتش
 میشود باشد و اولین بقدر او شانی خبر افتد چنانچه نار آتش است اگر بالعکس باشد
 بالعکس آید چنانچه آتش نار است و هم چنین اسم نام و نام اسم است و هم آنکه اگر دو اسم
 از هر قسم جمیع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند که هر چه مناسب محلی اصل خبر
 و معنای مقصود قایل باشد و جانب خلاف مقصد سخن نگارند آنرا اختیار آید و دیگر
 را خبر نگارند مثلا اگر باریا رخ بشوید آن چه چانه نوش یا خانه عطارد کرد و کلمه
 طاهر و فروزش در بین مثال اگر خانه عطارد باشد او کلمه ای فروزش را خبر قرار دهند
 بجا نباشد مثلا یعنی دوم معروف شود و اگر بالعکس سازند به مع مقصود قایل رسند که
 مخالف عطارد است و در کلام که بر دو معنی مخالفت و لایق است که آنرا اهل معنا
 صحت محققان الطاهرین و ذوالوچین نامند و بدین گاهی میان مبتدا و خبر و او
 حاضر افتد مثلا و قول لطایف سخن گفتن و بکر جان سفتن است و او خبر اول

باشد و اگر در سند به شرط است که ضمیری از ان راجع به سند الیه بوده باشد مثلاً در قولی که مثل من
 یا کم به بند آن ماه زلفش گیر و ام یعنی لفظ یا کم به بند جمله اسمیه و سند به باشد که سند الیه آن ضمیر
 من تقدم است و هم چنین زلفش گیر و ام جمله فعلیه و سند به که سند الیه وی آن ماه است و در دو مثال
 ضمیر سند به بسوی سند الیه راجع و مجموع سندین جمله اسمیه باشند پس بقول کلی اندک است و هر جا که
 مرجع ضمیر متصل کدام جنس فعل در جمله شامل نباشد چنین جمله را جمله فعلیه دانند مثلاً آمد این
 خبر و او گشته شد در عوام که دید و هر جا که جمع هم شامل باشد پس آن جمع را سند الیه و آن
 جمله فعلیه را که ضمیر متصل تنها حاصل الیه است به سند به سند به مجموع سندین جمله اسمیه باشد مثلاً آمد
 او این خبر و او یک بیگانه گشته شد شربت در عوام که دید و هر جا که آن جمع بعد فعل یا از فاعل باشد
 اگرچه ضمیر متصل که نامی جمع است یکاگره و دو جمع و تمام فعل نماید پس الا جمع جمله فعلیه حاصل الیه
 اسمیه باشد و در قولی چون شنیدم من که آمد و او این خبر گشته شد یکاگره و دو جمع و تمام فعل
 در عوام پنج جمله فعلیه بنا بر جمع باشد که پنج چهارم جزو سیم و دوم جزو اول افتاده و در اول
 هر دو حرف و در حکام فصلان پنج و ششم همین است که به حسب اول از الایمانی تمام و متعدی می آید
 و موصول همیشه بی مرجع و با مرجع جمله فعلیه حاصل شود و از فعل ناقص بی مرجع جمله فعلیه با مرجع
 جمله اسمیه حاصل می آید و تقدیم و تاخیر مرجع بی شرط نباشد و به حسب دوم از همه اجناس افعال بی شرط
 جمله فعلیه و با مرجع جمله اسمیه باشد ضمیر یکیکه مرجع بعد فعل بدان فاعله متعدی و الا سیمین فاعله
 نیز جمله فعلیه باشد و در سب و دوم مزد و عرب و عجم جمع است اگر در عجم تقدیم و تاخیر مرجع بی شرط
 نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اکثر آید و چون باشد مثل آمد دید بخلاف عجم که در عجم تقدیم و تاخیر
 باشد و بی ضرورت تاخیر مرجع نه نمایند و شرح مرجع در باب و دوم بحث ضایع گشته و گاهی
 جمله نیز مرجع و سند الیه افتد مثال از لالی به آیت و ففش که کلام نیکوست و مرجع ضمیر یا فم
 تفسیر اوست که اگر چه ضمیر اتم جمله فعلیه سبب معرفت بیون سند الیه و مرجع ضمیر شتر از فعل ناقص
 مصرع ثانی توان شد و در تمام بیت و جمله اسمیه است که ثانی جزو اول افتاده و در
 مقبول الف موصولی اسیر چه بر بارانی که ترجمه اگر نیمی آن پارسیان نشی است سیاق
 و دوم مفهوم میگردد که ایشان در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نمودند

لا
 و فاعله متعدی و سبب معرفت بیون سند الیه و مرجع ضمیر شتر از فعل ناقص
 و در تمام بیت و جمله اسمیه است که ثانی جزو اول افتاده و در
 مقبول الف موصولی اسیر چه بر بارانی که ترجمه اگر نیمی آن پارسیان نشی است سیاق
 و دوم مفهوم میگردد که ایشان در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نمودند

و

و جمیع و دیگر از بحث فعلیه و اسمیه نزل بسیارست و شرح آن هیچ شؤن ندارد بلکه کار
از مطلق جمله است که هیچ حکمت سامع تواند بود پس طریقه انیقہ سید شریف علامہ منطوق
میسازد و قول اصل جمله و آن در آخر آیه یعنی اصل جمله سوای مسند الیه و مسند به جز دیگر بنا و
نسبت حکمیه یعنی استناد و ریاسد دوم گذشته قول که اکثرین جمله زود اسم است آیه یعنی هیچ جمله کم
و در اکثرین فعلی یا قند پر از یاد و تراعی معین نیست چرا که وجود جمله یازده اسم را از اسم را از جمله
که سید مسند الیه و دیگر می رسند به افتد چنانچه در عرب زیاده قایم مگر در عجم مسند به بی تقیید
را بدین پایه مثل بندگی میبارگی یعنی چارگی است یا از اسم فعل که اسم ذاتی است الیه فعل
مسند به استند مثل زید آمد چه فعل اسم از اعراض است پس همیشه مسند به آید و مسند الیه یقوتام
و احکام ذاتی و عرضی است که گذشته و در ترکیب نحوی چنانکه مرکب نفس بجای اسم معروف باشد جمله
بعلاذنه غنیمت یا اسم معروف باشد و مرکب که در معنی نامستقل است اصل مسند الیه مسند تواند شد
و غیر از اینست که گاهی در اول جمله است که مثل عاشق نامحور و رفت شوق درین مثال جمله
اول از اسم ذاتی از اسم فعل لفظ باشد قول که یا مثال جمله تقدیر اسم است چه در وقت و لفظ
باشد یعنی نویسیا که احکام فعلی منقسم حسب مفهوم و احکام این فصل بحسب ترکیب بنای جمله
حالت نامی باشد و جمله اگر برینندین تناسل شکل باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت آنرا از این خبر
گویند و اگر چندند و ایدم داشته باشد آنرا جمله زید نامند و فعل مایه آید

فصل پنجم در جمله خبریه و اقسام و روایات و بحث لغت و ترکیب و اجزاء و تقیید
اختلاف بر سه بیان اول بیان اقسام و روایات

چند خبر آمد و روایات و تمامی جمله مایه	این همه مثل قرآن یا لولایتی و در انام
اولین ملک مکانی راست چپ نزدیک	تیر و بالا اندرون بیرون در خانه و ایام
بای ایچ نیز بر و تاب و در طرف و ال	چون روی او رخسار هوشوم ضایع جام
و درین طرف زمانی وقت ساعت زو و میر	روز و شب فرا و وی امروز و شب و شام
با و در و در او نش چون بانی تا ابد	من بسالی من کار که دم تو کنی در چند عام
در عجب خوانند هر دو طرف را مقبول	گاه جمله بی خبر از طرف میگرد و تمام

تیسرین
چهارمین
پنجمین
ششمین
هفتمین
هشتمین
نهمین
دهمین

یا اثر این مقصود از ادوات واقع شوند و جمله آنها برگز و اضل از ادوات نشود و مگر بطور صلیب بقید
که ام لفظ و اقسام از ادوات بواسطه ادوات و قراین مخصوصه از یکدیگر تمیز و نامور شوند و چون
جمله یونیه ایشان خوانده اند هرگاه در جمله اسمیه خبر مقدر باشد و که ام ظرف بجای خبر
اثر از جمله ظرفیه خوانند مثل من بودم بمصر یعنی در مصر قایم بودم که ضمیر من بقدره او قایم بمصر و
بمصرف مکانی پس مبتدا با ظرف جمله ظرفیه باشد همچنین او بود و در سبب انحراف یعنی در سبب انحراف
مقیم بود و مثال ظرفیت زمانی آمدنش از و است یعنی از و و مقصود است و اللفظیکه در ظرفیه جای
خبر تقدیر کننده این باشد قایم بمصر ثابت موجود و عاقله تحقیق تعلق ممکن مقصود و مثال آن
و میان مفعول که در نظم گذشته گریه گاه وانی مطلب خوانند عرض آن جمله دیگر بطور علل
آورد چنانچه در متشابهات آید و مفعول بعد آنکه معیشت فاعل کند و در عرب بود او آید مثل
جاء الی و الجلیس و و غیره چون صحبت چنانکه نظر شد و مفعول مطلق و جمله فعلیه مصدرها
مفعول باشد و نیز کم و کیفیت آن دلالت کند و در عجم کمتر آید مثال کم یعنی چند از نظامی
جیاساتی از باده بردار بنده چندی پیوسته پیوسته باده چیده پس پیوسته باده چیده مفعول
مطلق برای فعل در مقدم باشد مثال کیفیت یعنی چگونه از سعادی که نگردد و شود
بر من یقین بکنم که در عالم اندر یقین و بین مثال مصرع فی مفعول مطلق است و تمیز
و جمله این اقسام باشد که در نسبت حکمیه متصل شود و بواسطه این الفاظ آیه یا خاصه صافی
علی الخصوص من حیث اثر روحی از راه باعتبار شما در قوا و خصوصه ای او ام قول حال
چیزی متضمنه که یعنی حال خبری از اجزای مندرین که فعل و فاعل و مفعول و تمیز
و چون نحو این اعراض فعل و مفعول مطلق نامیده اند اعراض و اوضاع فاعل و
مفعول را حال خوانند و اقسام حال در باب سوم گذشته و گاهی بعضی وقت مطلب
که ام جمله بواسطه او و حایه حال اقتد و در متشابهات آید قول شین شین پیوسته که ام و جمله
بسیار مثال جام چون خورشید که تشبیه مفعول است مثال تشبیه فاعل زید و در سبب
شیر آسایید ان جنگ آید و هم چنین تشبیه دیگر اجزا قول هم چنین تشبیه است و آن
اه الفاظ تالیف نسبت و جمله برای اثبات اللفظی ضرور و ناگزیر و لاجرم و لا علاج

در هر زمینه و هر گونه و هر نوع و یقیناً همیشه و امثال آن و برای نفی هرگز و اصلاً و مطلقاً و چگونه
و گاهی امثال آن باشند و گاهی تا کیست که از جمله مستعمل در تشابهات است و این قول که
متعلق جمله شرح این قول یا لا گذشته است قول از ادوات استعانت است یعنی سوای او
مخصوصاً قسم مقدم سایر ادوات به متعلق اختصاص و التیام گیر و خصوصاً آنها که نظایر
حرف جر و عرب باشند و در جمله بحسب هر قرینه از متعلق و کسب یا ادوات مخصوصه یا تشابه
همان قرینه ناگزیر است مثلاً تقریب استعانت بحرف استعانت و تقریبه ایضاً بحرف استعانت
و تقریبیه بیان بحرف بیان و تقریبیه کلیت بحرف تبصیر و تقریبیه تفصیل بحرف تضاف
مرکب باشد و اشکال هر قسم بر تیشب منظم شد و همچنین قرینه تکیک و تبصیر اتصال میخورد
ادوات استعانت و انحراف ابتدا و میان و تبصیر و تضاف و تیشب است و از آن است و بحث بیشتر
ادوات معده اشکال در باب اول گذشته و گاهی متعلق هم در جای جای جز بقدر تقایم شود و همان
انفاک که در جمله نظریه گذشته درین جمله نیز بجای جز بقدر تقایم شود و تحقق متعلق
مخصوص مثلاً قول کار ما از نشسته یعنی مخصوص بنیت قول کار تو شد با هر کدام متعلق شد
میشود به هر طرفیه و متعلقه و نیز از جنس چیز است با پیشتر و در طرف و متعلق بجای جز و
اصل یعنی منتهی تقایم شود و از حکم و ادوات و رافعه مگر هرگاه در طرفیه و متعلقه بعضی از
ادوات دیگر ابتدا نگاه و شمار مزیدات تواند بود و پیشیه چنانکه مرکب باب ناقصه سبط و متشرع
باشند و زیادت هم مفروضه و متشرع آید و چون اقسام جمله مجز و چهار باشد فعلیه و اسمیه و فروع
انما طرفیه و متعلقه پس اشکال اصناف مزیدات مفروضه و متشرع این اقسام زیادت بعضی
یا مجموع و ادوات متکثر تواند بود و مصنف هر چند اشکال گفتافسوده و متفقین بر قیاس ال
هر قدر ادوات که حسب مطلب خواهد و جمله تواند افزود و چنانچه ازین فعلیه مجز و زیاده
چنانچه مزیدات مفروضه و متشرع پیدا شود مثلاً مفروضه بطرف زمانی تریا امر و راه و اطر
و کانی زیاده و من آید به قول زیاده برای کاری آمد و مفعول مع زیاده با پس آمد و متشرع
بامتنع این هر چهار زیاده و زیاده برای کاری زیاده و من آمد و هم چنین در اسمیه و
نظریه استقامت مناسب قراین و علایق حسب ضرورت مطلب تواند افزود و در ادوات

قرین و علایق اجناس اعراف و اسباب جزای مندرج باشد قسمیه شیر و ادیات مثل کمر
و عادت و دیگر متعلقات و جمله گاهی تابع فعل آیند چنانچه آمده باشد با گذشت و گاهی باقسام
مضار و مشتقات عرب و عجم و گاهی مرکبات ناقص از ترکیب خاصه لفظی که در باب سوم
گذشته تابع شوند مثلاً زید امثال ویران خانه است و قتل فلان امر و نیز تر و آنکس بمصر مقبول
زید گردید و این علام آورده پس من از شام هست و مفعول مطلق همیشه تابع فعل آید و مفعول
مع و حال و تشبیه اکثر تابع فاعل مفعول و تثنیه و تکیه همیشه تابع است و باشند فاعله هر گاه
در جمله یا در مرکب ناقص یا صفت لفظی کدام مصدر یا مشتق از جنس متعدی باشد پس
از مفعول چه هم ناکر نیست و چنین مرکب ناقص بهر آئینه بی مفعول بتواند بود و لفظاً یا تفسیراً
مثلاً طلبیدن زید عمر را درین شهر مناسب بنامش و نواب پسر مرابیا نمایند فهمانیدن
نواب مفید نشد در اول طلبیدن زید عمر را و در ثانی فهمانیدن نواب یا مفعول به مقدر
یعنی پسر مرابیا ناقص یا صفت لفظی باشد و در عرب عجم مصدر بهیشت با جمیع توابع خود مرکب
ناقص باشد و جزو اصلی یا زاید جمله تواند بود مثال ازین ناقص با تم خاموش بودن تو
است مثال لازمی نام بوطن رفتن خوب است مثال متعدی اندور کشتن و در را خوار
داشتن و از دست یا گشته شدن خوب است درین امثال خوب است بنده و مابقی مرکب
ناقص و منتهی آید باشد دیگر بر این فیل سوار شدن بر توده بار و نشستن است درین
مثال دو مرکب ناقص اولین منتهی و ثانی منتهی به باشد فاعله حرف کثیر یعنی کثرت
جزو جمله یعنی که مناسب قرینه مستعمل باشد قسمیه آن جزو مطابق امان معنی کنند مثلاً اگر چه
کدام خبریه معنی الصاق آید و قرینه متعدی تفسیری باشد آن خبریه مفعول به دانند و اگر چه
معنی نیز دور و هر سه آیات مفعول فیه شناسند و هم چنین استقی برای و عادت مفعول له و به
معنی صحبت مفعول مع به متعلق و به معنی غیر اینها عموم متعلق جمله دانند و امثال جمیع خواص
پ در باب اول گذشته و در دیگر ادوات برین قیاس و بهر آنکه مفعول به بجز قرینه
هرگز نیاید چنانچه در فصل چهارم گذشته مفعول فیه و مفعول له و مفعول مع و مفعول مطلق
و دیگر ادوات عموماد بر جمیع اقسام جمله از لازمی و متعدی می توانند آمد و لفظ ادوات عام است

بر حروف معانی نو نگار الفاظ مستقل که واسطه ترکیب شوند.

دوم بیان تقدیر اجزا

این همه قسم از اجزای جمله در اید است مگر ز مستند به مقدر گاه از مستند الیه جمله با چون یا خدا اتفاق بنام کار ساز یا خدا خواهم خدا اشتغال خودم سوگند حق در سوال از کارگر گویم بی و ان کرده ام ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کار ساز	بعضی خبره از اصل زاید شد مقدر بر مقام گناه بود که زاید کرد ز او و است و خطام هم بی آری بیله فی لایست تقدیری تمام جمله باشد در جواب آری بیله و نه بدام در گویم فی نفس از فعل نکرده شد پیام از بیایانان بیایانجا پیدا و در و ختام
---	--

قول که این همه قسم یعنی ده گانه زواید است بدانکه گاهی در جمله که خبر بقرینه مقام مقدر شود
خواه از اصول مستندین مثل فعل فاعل و مفعول و متمم خواه از زواید است خواه از اوادت و خطام
این خبر خبری شلا الفاظ یا خدا اتفاق بنام کار ساز بیله تقدیر اجزا جمله باشند یعنی خدا ترمی خواهم
سوگند حق می خورم ابتدا سازم بنام کار ساز تو یا و چنین آری و بی و بی مثلاً اگر بیستی
این کار کرده گویم آری یا بی یعنی کرده ام یا گویم بی یعنی نکرده ام و بیله بعد و او حصص تقدیر
جز آیش و پیری و صد عیب چنین گفته اند یعنی پیری باشد و صد عیب خضر آن باشند
و ختام نقش نگین و مراد از علامت باشد.

سوم بیان ترتیب اجزا

که بود تقدیر و تاخیری با جزای که چشم او صید افکن و صید افکن او چشم او لیک آن اخلاقی قبل از ذکر جایز به ترتیب	فهم اگر حیران شود میفهم تقدیر و مستقام شد به بی چون دل به ام و چون به دل شد به ام کن جلدش یا خدا از بجز شد خود ام حیرام
--	---

بدانکه تقدیر و تاخیر اجزا را ترتیب نامند مثلاً من بگو گفتم بگو من گفتم گفت من بگو پس حسب این
خبر و انشا هر خبر که اهم تر باشد مقدمش کند و بقیه را بتدریج ترتیب دهند و بشرطیکه از خلط مطلب
بالتباس و ابهام و تعقیدات و در باشد مثلاً قول چشم او صید افکن و صید افکن او چشم
او و گاهی ترتیب چنان افتد که صعوبت و حیرانی بفرم معلب آید و این را تعقید نقطه گویند

مثلاً قوله شد بد چون دل بد ام یعنی چون دل بد شد و تقیید از استقامت سخن باشد
و اضمار قبل الذکر هم از تعقیب است که مبرج صیغه و خراز صیغه در جمله دیگر افتد مثلاً قوله که کن
عالمش باشد ایا که مبرج صیغه پیشین خواب باشد و انشاء از ضم و ضمیر و ان پیشتر جایز نیست و بنظم و
و زشت کسر چنانچه بعضی زشت خواری و صحبت تقیید و مزن قصاص است بنسبت و اکثر احکام این

فصل در دلیل التبرکات معنی

فصل در هم که جمله بسیطه خبریه و انشاییه و سبب است استقامت و تقیید معنی

و ان بسیطه آن جمله که آن باشد مجز و یا منفیه هست خبریه چه شد بر صدق کذب یا محتمل بر نه انشاییه اش خوان چون یا بیشتر یکسا استقامت و دو گونه از انشاییه است و ان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض هست انکاری اگر اذیات شد قصد نفی کس بود از اهل عالم که بدان یکی شنیدند هر چه در فاعل بیان شدی فقه خبریه	چند و جنس آن بسیطه را هم یعنی انقسام مثل و یم نید را قایم میان از و حاسم انکاری کردی آن ضم از اهل نفی و ضم بکام که چنانچه مثل ناست چه کجا واری قیام که آن بود از جمله تقییدات معنی در کلام هست اقراری اگر بر عکس آن باشد مرام من نیگویدیم که نیکو از با آن باشد نظام خواه مفید یا بد کتب خوان ناقص خواه تمام
--	---

بد آنکه جمله ای مجز و منفیه را جمله بسیطه نامند خواه از اجزای بسیطه معجزات و مرکبات ناقصه یا
خواه جمله ای دیگر و مجموع چند بسیطه را مرکبه نامند و بسیطه بجهت مفهومی و دو قسم باشد خبریه و
انشاییه خبریه آنکه معنی وی محتمل صدق و کذب باشد مثلاً نید را و از حاسم قایم دیدیم که چنین
احتمال راست و دروغ دارد و انشاییه آنکه معنی وی محتمل صدق و کذب باشد و از امر و کنی
و کنی و دنا و استقامت و غیره بوجود آید چنانچه استقامت معلوم شد مثال دنا همان آفرین
بر تو رحمت کنان استقامت و دو گونه است یکی حقیقی و آنرا استقامت سی هم گویند که او معنی آن
قصد نقیض نباشد مثلاً ناست چیست و کجا قیام واری دوم مجازی که از معنی آن قصد
نقیض باشد و اهل فصاحت آنرا تقیید معنوی نامند و اینهم دو گونه یکی استقامت انکاری
که از مثبت قصد نفی باشد مثل قوله که من بود از اهل عالم که آه یعنی کسی که از بدان یکی شنیدند

و در استفهام از ادبی که از منفی قصد مثبت باشد مثل قول من نگوییم آه یعنی من می گویم خطایم
جد اگر دن و جدا بودن است و هر چه از مضاف فعل و مفعول در فصل دوم بسط شده همان بود
چیز و اقسام بسط افتد و جمله مرکبه بحسب ترکیب سه قسم باشد متشابه و مختلفه و قاطعه که در باب پنجم آید
باب پنجم در اقسام جمله ای مرکبه عبارتست از سه قسم اول و فصل -

فصل اول در متشابهات

و بسط پیدا هست بانوی علامه جمیع	آن مرکب را بدین متشابه اندر نظام
هم علامت را بنوع اجناس و انواع است چنان	که جمیع متشابه گیر و با همی است با هم

اول جمله موصوفه

که بسطی شد صفت در وی بیان موصوفه	خود خالق را که سازد و به عرض کار تمام
که به موصوفه مرکب ناقصی هم شده صفت	همه خدائی قدیمی حی و با ستم با کرد و ام

دوم جمله موصوله

در صلا مقید بدان موصوله اش ای پندیر	خالق را بعد کش نماید و بر خلق عام
-------------------------------------	-----------------------------------

فرقی و جمله صفت

و آن جمله صفت که آن نیست بر جمله ای	از انگریز افتد صفت هم تمام هم ناقص مدام
-------------------------------------	---

سوم جمله حالیه

که بسطی حال شد متشابه حالیه است	که وقت در را هم شبان شوق بودم در تمام
---------------------------------	---------------------------------------

چهارم جمله مبدله

مبدله متشابه و آن که بسط افتد بدل	مشکلی دارم موجب آرام جاتم نیست آرام
-----------------------------------	-------------------------------------

پنجم جمله متمیزه

که متمیز گیر نامش که بسط است متمیز	تفاوتش سر وی خصوص نامش را که در اقام
------------------------------------	--------------------------------------

ششم جمله موكده

خوان موكده که بتاییدی بکثر شده بسط	پیر گناه بر گناه قابل مار و شام
------------------------------------	---------------------------------

هفتم جمله مقصده

ثبت کن نامش منزهست نفس او بیست	یک بیستم گفت تا خردم شراب اندر ز کام
تشییه یابد تشبییه در وجه	گفت خوش انظمی نظامی شدت گوهر و نظام
عطف اگر در و بسایط می شود عطفه	دل کند تاراج صد بلبل هزاران بیخ و نظام
شد چو شش بی بی است تشنای	یازدهم جمله است تشنای
رائع شک شد چو جزوی است تشنای	یازدهم جمله است تشنای
عطف از تشبیه می ملن نام آن	یازدهم جمله است تشنای
شکر اگر افتد یکی دیگر جز تشبیه خوان	یازدهم جمله است تشنای
خدا تشبیه تشبیه شود نباید سبک	یازدهم جمله است تشنای
خدا میگردد و جز ارام گشته نایب نایب	یازدهم جمله است تشنای
قول سایل با جوابش است تشنای	یازدهم جمله است تشنای
چهارم جمله است تشنای	یازدهم جمله است تشنای
جمله متعلقه باشد جوابی بی سوال	یازدهم جمله است تشنای
نایبی با امر اگر باشد خطایه بدان	یازدهم جمله است تشنای
هفتم جمله است تشنای	یازدهم جمله است تشنای

بجای تشبیه
است تشبیه
بجای تشبیه
است تشبیه
بجای تشبیه
است تشبیه

معلمه مثل زید عامی است که شراب بنوشد قوله گفت خوش نظمی نظامی اول
 مشبه و ثانی مشبه به و اکثر و تشابهات تشبیه بر آید و لکن بیان بسین و در معنای
 اولی قسم خطه جامع و تکرید و اضراب ترقی نظم شده و شرطیه سه قسم باشد یکی شرط
 و جزا مثله اگر شمس طالع شود روزی باشد دوم تعلیل شرط و جزا مثل ورنه طالع یعنی
 اگر شمس طالع نشود تاریکی باشد پس ورنه و گرنه و الا همیشه بجای و جمله نفیض باشد
 سوم شرط و نفیض جزا مثل قوله نیست تیرم به نشان آه یعنی اگر چه بهام و زرا و یک
 دارم تا هم تیرم به نشان نیاید و طالع یا و نیست و بهام جمع به هم یعنی تیر و حصه و طالع
 از نجوم باشد و شرطیه هم قسمی از معلمه است و تفاوت لفظی چه برای علت و شرط و ادات
 بعد از آنکه بیرون و علت یعنی سبب بود هر شی چهارست مادی مثل چوب یا علی مثل بخار
 و تشبیه موری مثل نقشه شخت غائی مثل شستن پس وجود تحت ازین چهار باشد و حکمت
 بیشتر در استقفا میباید جمله سوال دوم جواب یافته و مستانقه شمی از استقفا میباید
 نیست که جواب سوال مقدر باشد چنانچه نظم شده و خاصیت میباید سخن است و بعد از آن
 میباید اکثر و بعد از آن قسم همیشه آید و امثله در خطابه و ندایه و تشبیه منظم و در بعد از آن جمله عقد
 باشد و بعضی ندایه را خطابه و اندوه جمله همیشه مذلل باشد و دلیل اگر از قرآن است
 آنرا نص نامند و تشبیه آنکه از دو سبب مثل صفا و کبرانی شکل منطبق شود حاصل توان آن
 مثلاً عالم متغیر است و کل تغییر حادث پس نتیجه آنکه عالم حادث باشد و قوله هو نعم عالم
 آه برین قیاس نتیجه دارد که منم مطلوب یعنی مطلوب عفو قوله زاید از قولی آه فلفله آید
 و صانع زایدان باللفظ نتیجه یعنی مولود و تناسب دارد و باقی اقسام از شریعت محتاج
 بشرح نیست چون تشبیهات مثل و جمله لفظاً یا تقدیراً باشند و ادوات اکثر علایق و ربایه
 اول مبسوط اقسام نشان دارد شدن آنهم محلی از و شرح نظام شده احتیاطاً مملکین
 و چیا و سام مرتبه تشبیه احترام کمر استن و ستعد شدن احطام پنج کردن احترام
 گناهکاری غرام بدی و بوس عصام و سیده

تمثیل در سبب علل

بیش و باشد که زنده گرد و دنیا بخرافت است باید که از و کنار جویند از مردمان صداقت
 برکنار رسالت هم غنیمت است که بگفتار پیشتر پیش رفتیم و تکلف بر طرف از خویش رفتیم
 به قیام و غیره که در او با اقرار نظر دارند و در حق زربیا غنی آید و تو به صاحب دل غنی آید و
 از یکی به این قطع نظر اگر بدی هم نماند یکی است و چنانکه آفریدی چنان میزیم به و حق علی
 با و این قسم هر کجاست نامی خاص ندارد هر یکی را تشابه هر مطلق خواهی مگر مطلق یا عام تسبیح کند و
 پسین علایق هر یکی را یعنی همه علایق جز و یکدیگر شوند و علاقه عطف عام از همه است که در
 هر کجاست هر فی و ناقص و نام بسیط و مرکب و ربط ترکیب و بد و اگر در و بسیط هیچ علاقه نیست
 از نام از مطلق و یا بسیط یا مرکب یا تشابه یا تشابه بالفتح و نامی است که کلامی است که بوجه صحیح دال باشد بر او

فصل دوم در اقسام و احکام عبارت

چهار این اجناس یکی تشبیه یا تشبیه و آن عبارت است که گویند بود منظم یا منظم نام

چهارم تشبیه

چهارم تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
 یا تشبیه است که در آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
 تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام

احتمال و احکام

و آن تشبیه است که در آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام	و آن تشبیه است که در آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام	تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام	تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام
تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام	تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام	تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام
تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام	تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام	تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام

و آن تشبیه است که در آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
 تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
 تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام
 تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
 تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام
 تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
 تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام
 تشبیه آن تشبیه است عارض و آن تشبیه است که بر آری نیز و معنی نیفتد تشبیه ام
 تشبیه او نامی است که یکبار بعد از تشبیه است و نام

پدرو و فخر متب اولین از پنج نمایی را از ابتدا امتحان تحصیل به مثل الفاظ و لغات مترادف
 در علاقه و تفریق صرفی و نحوی و اصطلاحات علوم مشهوره که اکثر رعایت آنها در سخن نمود
 شود ثانی در فنون سخن وری از فصاحت و بلاغت و معانی و بیان و طرز عبارات و محاورات
 و معانی استعمال بعضی احوال و افعال و طریق بندش مضامین و فکر خیالات معانی بر نه بین تبار
 پیچیدگی که در سخن متداوله نباشد اگر توفیق تعالی چنین نعمه انجام گیرد بسیار مستعدین
 را از شکر تصانیف استغنی اگر دانند

خاتمه

در تصدیق جزایات سخن گفتن شکل است حل ترکیبات نظم گستره حساب اصول کمالان صلاح نقص و نقصان تخمین کنند طالبان را حق نظم کاسیاب نفع کن ضبط و لایحه خود چون در نظم شد محسوس گشت سال هجرت یکم زاده و ده هزار و سی و پنج	در کتاب خود دلیل و روده ام بالبط نام بر فروغ عاتش بسا ماهر توانی شد بهام عرض دار جوهری جوهر اکنون او که کرام تا عالی شان مرا از رحمت سازد بکام سه صد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام عبد غل الله اکبر شاه کرم دم استقام
---	---

و ذکر دلیل ترکیب در آغاز این شرح گذشت و فروعات تمامی اصول در آن به سبب و طرز
 مثلاً اهل ترکیبات او از حل ترکیبات کلام استادان خود و ما این نظم مهارت بر اصول
 کلی و جزئی پیش از شد مثال اهل ترکیب مطلع این قصیده یعنی قوله بعد حمد و ثناء چنین
 که حمد و ثناء و فتح ظل سبحان کرام مترجم ترکیب عظمت و توانی انداخت و حضرت شفا
 و سعادست آن لفظ به مقام که از ادوات ظریفی است و مجموع مضامین و مفعول بهیه باشد
 و این قصیده جوهر اکثر ترکیب نام مرکب معنی پواست نه معنی تفصیل معنای جوهر شده خوان
 فعل امر مفعول به افتاد پس این فعل امر با صمیمیت شرفا علی و مفعول به مفعول بهیه
 که در جمله فعلیه مزید و بیله انشاییه باشد و کرام با صریح معنی کرم و بزرگی و با اکثر جمع
 آن و در اینجا نخست اول هفتاد و پنج و در این حل ترکیب سائر ابیات و کلام دیگر
 این قصیده ششصد و هفتاد و پنج بیت در سینه نهاده و در حدی و پیش از جوهری حمد غل الله

در کتاب خود دلیل و روده ام بالبط نام
 بر فروغ عاتش بسا ماهر توانی شد بهام
 عرض دار جوهری جوهر اکنون او که کرام
 تا عالی شان مرا از رحمت سازد بکام
 سه صد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام
 عبد غل الله اکبر شاه کرم دم استقام

و این قصیده جوهر اکثر ترکیب نام مرکب معنی پواست نه معنی تفصیل معنای جوهر شده خوان

و در این حل ترکیب سائر ابیات و کلام دیگر این قصیده ششصد و هفتاد و پنج بیت در سینه نهاده و در حدی و پیش از جوهری حمد غل الله

محمد که شاه ابن شاه عالم بادشاه غازی اودام الله جللاله بختش هم رسید

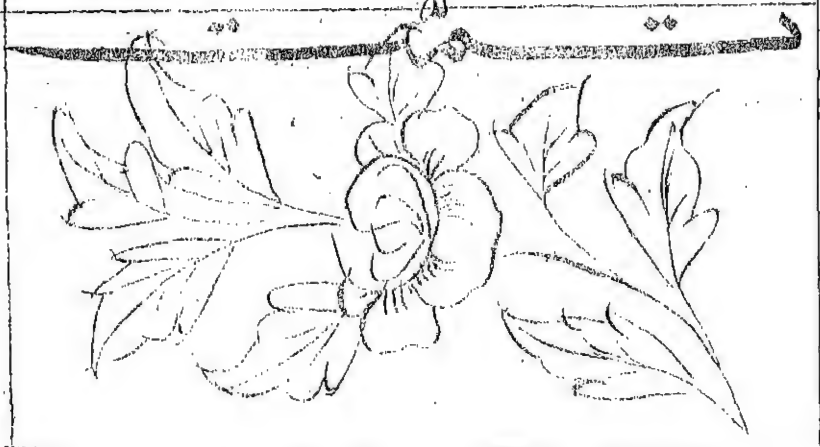
طریق شالیسه تعلیم الحقال بجه خوان

هرگاه آنچه خوان در ابتدا و در سوره نظم مثل خالق یاری می پندارند و در جمیع بند و غیره بحیث حرف شنیده
مطالع کنند و در آنوقت این قصیده هم بقیامت نگردد فی باب فصل و غیره بر کاغذ محبوس
نویسند و چنان حفظ سازند که در هر کسبیت سخنیت هر حرف بی تاثل گذرانند
تا وافی پس آنکه اندامه و غیره خوانده اند که طاعت منم معانی بهم رساند الگانه درین شعرها
شرح بدید و ابتدائی تکمیل ازین حرف کرده بقصره این فصل ششم باب چهارم از پرند
پس درین باب اصول ترکیبات است از تقوی نام بیست و شش حرف مجز و مزید و مرکبات بقدر قدرت
در هر یک و در بعضی بر مقام بلبل بگریز حلقه داده که در فلان فقره و بیت از فلان کتاب
فلان حرف و بیست و شش حرف است که ام حیفه از افعال و کدام جنس از اسما و کدام مرکب ناقص
و تمام است و در حرف نیز از اشکله هر مقام طرز و سوابق بندش ترکیبات خاطر نشین کرده
نظایر مرکبات از مرکبات ناقص و تمام و مرکب و ده اصل و بیست و شش حرف باشد و استناد همیشه درین
طریق سادگی باشد بر جواب و دست و فکر و سخن و سرافرازی فرماید و چون سواد طلا
و مسوده و عبارات بهر سه چیز و دلیل الترتیب بدیده به تکمیل فنون سخنوری مطالعه
جوهر انقیام و شوق و آگاهی را در کمال محال شود و درین نسخه اگر چه خفیه صاباب
یتم بخوبی و تفهیم الی محال بکار رفته الله الله تعالی من بعد نسخه علیّه و بسط و تفصیل
قلمی خواند که بدین تمام شد و رسال بکسر او و در حدوی خوش جری بوفیقته تعالی و تحفه حمد اکثر استوار ادا

خاتمه الطبع

عبدیاس خداوند ملوح قلم و آفتاب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جوهر شناسان
تو این نفر و نادر علم صرف و نحو فارسی را اصلاحیاد که درین عرض اوان و حسن زبان
شرحی نادر مصطفی و تصدیق است و تجاوز التفریط یعنی شرح قصیده جوهر الترتیب

که در بیان ضوابط و قواعد علم صرف و نحو فارسی فطرتش باعتبار کثرت فوائد و موافقت
 قطع نظر از افاده مبتدیان منتهی الی اهم نفسی تازه می باشد چه یکبار فووضات و رفوت تجلیه
 صورت لب تن نیست و اند پس منتهی شدن نامکن که بکاره وجود گزاید شارح صاحب فطرت سلیم
 ذمه بن ستقیم واقف اسرار قواعد وانی موافق شیخ حمید علی صاحب انشاء الدین
 لطیف پوری که استفاد ه صحت با این شیوه رنازک خیال منشی شیوالم صاحب خاص جوهر
 میداشتند شرح را بشا و رت با همی بتالیف پرداختند و این کتاب را بر پنج باب
 منقسم ساختند باب اول در بحث حروف و باب دوم در مباحث مهم باب پنجم سوم
 در بحث مرکبات ناقص که مرکب اضافی و ترکیبی و بیانی و مزجی میباشد و چهارم
 در بحث فعل و جمله بسیطه باب پنجم در بحث جمله های مرکب تمام که باعتبار اصل چهارانه
 یعنی جمله اسمیه - فعلیه - ظرفیه - مشبیه و باعتبار مضامین یعنی جمله مبتدیه
 و جمله معلومه - و معترضه - و استثنافه - و شرطیه - و اجزای آن - و منطوقه -
 و حاکمه - و منطوقه - پس شرح منطوقه با صفا تمکیم یاد کرده به توضیحات بسیطه
 مشتمله که اوست و نفوت جناب منشی قول کشور صاحب و ام اقباله در مطلع می
 بمقام گفتو باه ستمه شایسته اعطای موافق ماه رمضان سنه ۱۲۸۵ هجری با رفیق
 انطباع تازه در بابایش یافت هرگز که در زبان از دست زو و فعل و جواهر این
 قبول خاطر عالم کند این شرح تا در راه تیرا انشاء الله تعالی و حال که نه



انشا و تصنیف ہست -
 رقصات ہندل - تصنیف مرزا سید
 قیام و دیوانی - مصنفہ نوشی و لایق شہن
 خا و صا حب -
 منظر المہر - مصنفہ مرزا تقییل فن
 انشا و دیوانی -
 انشا و خطبہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صا
 حب -
 انشا و منظر - منشی کالی راسے صاحب خطبہ
 انشا و مرزا ام - مشہور انشا ہے
 رقصات عالیگری -
 رقصات مقبیل - مصنفہ مرزا محمد حسن
 قنصل -
 انشا و منظر - مصنفہ مرزا ابو زری
 کلمات - مشہور مرزا غالب بیچ اکہنگ و کتب
 مرزا زور
 ابو القاسم - مرزا زور - مولوی ہادی علی زور
 قنصل -
 رقصات ابو القاسم - از تصنیفات ابو القاسم
 علامی مشہور کتاب ہے -
 رسالہ طغی - مشہور -
 حسن و عشق - مولفہ نعمت خان عالی کتب
 حسن و عشق -
 مرافقہ و شاد و قدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین
 تاج الدین - مشہور نگین تصنیف منشی انوار حسین
 قنصل -
 عینا با تار - مولفہ ارادہ خان واضح بیت شریف
 منشی -
 چتر قہر - ملا طور کی تصنیفات سے ہے
 مرزا و شرح -
 انشا ہمار ہند - تصنیف مولوی عبد
 صاحب -
 انشا و دیوانی - تصنیف مشہور مولانا جامی
 انشا و خطبہ - مشہور کتاب ذریعہ
 نور ان سے ہے -
 مقصد نامہ - حساب بین اور آداب
 و القاب بین -
 رقصات و خطبہ - از تصنیف منشی
 چھٹی نائین

تو رقصات گدی - جلال الدین طباطبائی
 تصنیف ہے -
 مشہور مولوی - مع مقدمہ استعارہ کتاب
 مشہور ہے -
 و مشہور ان - دریں اطفال کریم
 مقید ہے -
 رقصات خطبہ - مشہور انشا ہے -
 کشت گشت - مشہور - مشہور کتاب تصنیف منشی
 راج کر -
 مقصد شاد و خطبہ - تصنیف علی نقی خان و زور
 اطفال کے لیے -
 گلزار ولایت - تصنیف مولوی سید
 ولایت علی صاحب -
 رقصہ گلستان حکمت - بابہ گلستان کو
 بطور رقصات کے مولوی عبد الغنی صاحب
 کر دیے تصنیف کیا ہے -
 انشا و فائق - تصنیف مولوی محمد نائق
 مرحوم -
 لہذا الا ختام - مشہور تصنیف مولوی سید
 محمد علی مولوی دیکھی -
 کریمہ شریف - ہر ایک شعر کے پیچھے
 اردو میں ہیں -
 انشا و منظر - حسین رقصات فارسی
 اور او سکوا قابل اردو میں -
 انشا و گلزار - مصنفہ مولوی مقبول احمد
 فاروقی -
 رقصات احسن - جب کا نام ازنگہ نیرنگ
 جو از ملک محمد احسن -
 رقصات نامی - تصنیف مولوی حکیم الدین
 صاحب بیگ - مشہور جو کہ اس کو
 انشا و منظر - تصنیف منشی چھٹی نائین
 صاحب -
 منظر قہر ولایت - تصنیف سید ولایت
 مقنناح انصاف - مصنفہ منشی رام لال
 صاحب -
 تصنیف گلستان - گلستان سعدی بین
 حیدر - مشہور تصنیف مولوی بین
 او سکوا - مرزا محمد دیوانی ہے -
 منظر ان و انکار - تصنیف منشی محمد علی

<p>شرح سوار الا شمار - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ</p>	<p>شرح سوار الا شمار - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ سکات سلسلہ - مصنفہ حضرت شیخ</p>
<p>محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ</p>	<p>محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ محرمات مسطورہ - مصنفہ حضرت شیخ</p>

ج ۱۲۳

۱۹۱۵۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۸۷

ج ۲۲ ج ۲

۲۹۱۵۵

۸۷۰

ج ۲۲ ج ۲

۲۹۱۵۵

DA۱ شرح قصیده جو ہر ترکیب ۸۷۰

Date

No.

Date

No.